أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا. انه من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادیَ له وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله.

اما بعد، در درس دوازدهم از دروس سیرت نبوی عهد مدنی دوره ای فتح و تمکین هستیم. در دروس سابقه در باره ای فتح عظیم، فتح مکه و اسلام آوردن اکثر مکه صحبت نمودیم. و در باره ای اضافه ای قدرت بزرگی به دولت اسلامی، قدرت مکه صحبت نمودیم. و آن تنها یك قدرت بشری و اقتصادی نبود، بلکه در اساس یك قدرت دینی و اجتماعی و سیاسی و ادبی بود. کعبه ای مشرفه در دست مسلمانان آمد. أثر آن از عرب پنهان نماند، کسانیکه آنرا بسیار زیاد عظیم می شمردند حتی در زمان جاهلیت.

و اموال بسیار زیاد سلب شده ای مسلمانان دو باره بدست شان آمد. و پیمان ها بین خانواده هائیکه در هجرت به حبشه یا مدینه از هم جدا شده بودند و بین بقیه ای افراد شان در مکه ای مکرمه سر از نو محکم گردید. و مسلمانان واقعاً دارای وضع متمیزی شدند که در قلوب همه عرب هیبت انداخت. و قبائل بسیار زیادی در فکر مسلمانان شدند. آسان نبود که قریش شکست بخورد. آسان نبود که مکه فتح شود. آسان نبود که خادم بت ها یا کاهن های هُبَل و عُزه و مَناة داخل شدن به اسلام را قبول کنند.

فتح مکه براستی با تمام مقیاس ها یك فتح مجید و بزرگ بود. و با اینکه این فتح سبحان الله بسیاری را از اهل جزیره در فکر اسلام انداخت، الا اینکه در آنجا بعضی قدرت های دیگر در جزیره ای عربی موجود بودند که با اسلام و دولت اسلامی دشمنی شان زیاد شد. احساس نمودند که این نموی قابل

توجه دولت اسلامی، معنای بلعیدن دیگر قبائل را در خلال زمان کوتاه می دهد. از اینخاطر این قبائل شروع نمودند در آماده شدن به جنگ با دولت اسلامی قبل از اینکه وضع بد تر شود، و از اختیار خارج شود.

مرض تعصب و قبیله سالاری در عرب

خطر ناك ترین این قبائل که این روش یا اسلوب را اختیار نمودند، قبیله ای هَوازِن بودند. وسعت روح قبیله سالاری را در عرب، و درجه ای انتما نمودن فرد را به قبیله اش همه می دانند، با صرف نظر از حق. طبعاً آن از امراض خطر ناکی بود که اسلام از لحظه ای اول ارسال پیام، با آن محاربه می کرد. برای اینکه قصه ای هوازن را با مسلمانان بفهمیم، لازم است کمی به عقب برگردیم. تا ریشه ای این قبیله و ارتباط این قبیله را با قریش مطالعه نمائیم.

عرب بصفت عام به دو بخش اساسی تقسیم می شوند. به عدنانی ها و قَحطانی ها تقسیم می شوند. عدنانی ها به ربیعة و مُضَر تقسیم می شوند. مُضَر منقسم می شود به الیاس و عَیلان. بعد از فرعیات زیاد، قبیله ای قریش از فرع الیاس می آید. و قبیله ای هوازن هم بعد از فرعیات زیاد، از عَیلان می آید. و هر قدریکه نسب ها دور می شد، به همان اندازه نا سازگاری ها بین قبائل ازدیاد می یافت. مردم شعور صله رحم را از دست می دادند.

رقابت ها بر حساب تضاد های قبائلی با یکدیگر شان در فرع های نزدیك به میان می آمد، چه رسد به قبائلی که فرع نسب شان از یکدیگر دور می بود. یعنی مثلاً همه ای ما می دانیم که تضاد های بین بنی هاشم و بنی مخزوم بود. و هر دو مخزوم و قُصَيّ مستقیماً اولاد های کاکا بودند. پس از مخزوم قبیله ای بنو مخزوم بمیان آمد، و از قُصَيّ قبیله ای بنی هاشم. اولاد کاکا ها بودند.

و بآنهم نا سازگاری و رقابت ها بین دو قبیله شدید بود. و گاهی رقابت به جنگ و خونریزی کشیده می شد، طوریکه نبرد را بین أوس و خَزرَج دیدیم. با وجود اینکه سبحان الله در اصل هر دو بسیار زیاد نزدیك بودند. هر دو اولاد الحارث بن ثَعلَبه از فرع های قحطان بودند. لاکن مرض قبیله پرستی واقعاً جزیره ای عربی را صدمه می زد.

پس طوریکه گفتیم اگر جنگ بین قبائل عربی نزدیك در گیر بود، چه رسد به قبائل دور از نگاه نسب. رسول الله (ص) از نزد قریش خارج شدند. از اینخاطر قبائل دور تر از قریش در فکر اسلام شدند، بیشتر از اینکه قبائل نزدیك تر به قریش فکر کنند. و ما دیدم که ابو جهل تنها به سبب تعصب قبیلوی به ا سلام داخل نشد، با اینکه با رسول (ص) نزدیك هم بود.

اگر با در نظر داشت این تعصبات قبیلوی به شجره ای نسب ها مراجعه کنیم، واقعات زیادی را در سیرت خواهیم فهمید. از آنها مثلاً فرع های بسیار دور از قریش از اواخر قبائلی بودند که اسلام آوردند. و از شدید ترین شان در سخت بودن بر مسلمانان بودند. دور ترین فرع ها از قریش فرع های بود که از قحطان خارج شده بودند. آنها اسلام نآوردند مگر در اواخر، مثل قبایل قُضاعه، و طَيّء و مُذحَج و بَجيلة. اسلام این قبائل بسیار زیاد تأخیر کرد. و بعض آنها بالای مسلمانان بسیار شدید بودند. مثل بنی لِحیان مثلاً که قصه ایشان گذشت.

لاکن از این قاعده سبحان الله قبائل أوس و خَزرَج و اسلم مشتثناء بودند و در اول مسلمان شدند، و آن بخاطری خواهد بود که این قبائل ریشه ای یمنی دارند. این سه قبیله ای أوس و خَزرَج و أسلم از قبیله ای الأَزْد یمنی هستند. و طبعاً همه ای ما می دانیم که مردم یمن به نرمی قلب و عاطفه ای قوی متمیز هستند. این کلام کلام من نیست این کلام رسول الله (ص) است. رسول الله (ص) گفتنه اند: أَتَاكُمْ أَهْلُ الْيَمَنِ، هُمْ أَرَقُّ أَفْئِدَةً، وَأَلْيَنُ قُلُوبًا"[١]. مردم یمن نزد تان آمده اند، دلسوز ترین و دارای نرم ترین قلب های همه هستند. و این در بخاری و مسلم است.

پس این قصه ای قَحطان با فرِع (یعنی شاخه) هایش بود به استثنای أوس و خزرج و أسلم. این قبائل در اواخر همه اسلام آوردند. و همچنان از شاخه های بسیار دور از قریش شاخه ای قبیله ای ربیعه بودند. قبیله ای ربیعه فرعِ موازي مُضَر بودند. خلاف بین ربیعه و بین مضر بسیار زیاد بزرگ و طولانی بود. و اسلام آنها هم بسیار زیاد تأخیر کرد، مثل بني بکر بن وائل، وبني تَغلب، وبني عبد القیس. بعض شان دشمنی شان شدید بود و مسلمان نشدند مگر از مجبوریت، و بعد از وفات رسول الله (ص)، یا حتی قبل از وفات ایشان بسرعت مرتد شدند، مثل بنو حنیفه.

خوب بعد از آن مُضَر می آید که به دو قسمت اصلی منقسم می شوند. الیاس و عَیلان. و عیلان در تاریخ به قیسِ عَیلان مشهور است. قیس مشهور ترین پسران عیلان بود. پس قبیله بطور کامل آن مشهور شد به قیسِ عَیلان. قریش طوریکه گفتیم از الیاس هستند. از اینخاطر قبائل عَیلان با قبائل الیاس که قریش از جمله ای آنها بود، بشدت رقابت داشتند.

بیآئید به قبائل عَیلان ببینیم. قبائل عیلان بسیار زیاد بودند. لاکن مشهور ترین این قبائل سه قبیله ها بودند. وقتیکه اسمای این سه قبائل را بشنوید، حوادث زیادی را در سیرت برایتان تفسیر خواهد کرد. آنها غطفان و بنو سُلَیم و هَوازِن بودند. و ما اندازه ای دشمنی غطفان را در مدار سنوات مختلف با مسلمانان دیدم. و از طرف بنی سُلَیم هم همین طور رنج زیادی را متحمل شدند.

و بعد از آن غطفان اسلام آوردند و بنو سلیم اسلام آوردند. و بسیار واضح بود که اسلام آوردن شان از مجبوریت بود. به قدرت اسلام در حیرت افتادند، احساس کردند که زور شان به مسلمانان نمی رسد، و در تاخت و تاز با مسلمانان از ویرانی شان خواهد بود. از اینرو سلامتی را ترجیح دادند. ترجیح دادند تا تحت حفاظت دولت اسلامی زندگی کنند.

و طوریکه دیدیم که بعد از انتصار مؤته و کمی قبل از فتح مکه ای مکرمه نمایندگان به مدینه ای منوره آمدند و بر اسلام بیعت نمودند. و اسلام در قلب های شان زیاد متمکن نشده بود. و خواهیم دید که رسول الله (ص) این موضوع را کاملاً درك می نمودند. و از اینخاطر کوشش خواهند کرد تا در روز آهای آینده قلب هایشان را الفت بدهند.

لاکن دو فرع های اصلی و بسیار مهم از عَیلان اسلام آوردند. و از روی مجبوریت اسلام آوردند، و شکست خود را در مقابل رسول قریشی اعلان کردند، (ص). و برای بلند کردن بیرق عَیلان جز از قبیله ای هوازن قبیله ای نمانده است. از اینخاطر انتصارات متکرر رسول الله (ص) ممثل زنگ خطر بزرگی بود برای هَوازن. موضوع بعد از فتح مکه بسیار بد تر شد. بخاطریکه مسکن های هوازن بسیار زیاد به مکه ای مکرمه نزدیك بود. در شمال شرق مکه ای مکرمه بودند. هرگز بعید نبود که در آینده دائره بطرف هوازن توسعه خواهد یافت.

بیآئید نظر تحلیلی در داخل خود هوازن بیاندازیم. در خود هَوازن هم قبائل بسیار زیادی است. لاکن مشهور ترین قبائل هوازن سه قبائل بودند. بنو نصر، بنو سَعد، و بنو سعد قبیله ای بود که رسول الله (ص) را در رضاعت (یعنی دایه) خود گرفته بودند. حلیمه ای سعدیه از آن قبیله بود، از بنی سعد که مادر رضاعی رسول الله (ص) بود.

قبیله ای سوم بسیار زیاد مهم و بسیار مشهور بود. و آنها قبیله ای ثقیف بودند. یعنی ثقیف فرعی از فروع هوازن بود. و اگر تجمع اصلی هوازن در شمال شرق مکه ای مکرمه بود طوریکه گفتیم، ثقیف شهر دیگری را برای زندگی کردن انتخاب کرده بودند. شهر طائف را، در جنوب شرق مکه ای مکرمه. و در آنجا از قدیم مستقَر شده بودند.

طبعاً قبیله ای ثقیف مطلقاً از مهمترین قبائل عربی و از قوی ترین قبائل عربی بودند. بدلیل اینکه این شهر طائف بعد از مکه ای مکرمه در جزیره ای عربی شهر دوم بود. وقتیکه کفار گفتند: (وَقَالُوا لَوْلاَ نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ) و گفتند چرا فرو فرستاده نشد این قرأن به مردی بزرگ از اهل این دو دِه [الزُّخرف: ٣١].

مقصد شان قریه های مکه و طائف بود. و عظیم ترین سادات، (یا سید ها) در جزیره سادات مکه و طائف بودند. یعنی سادات قریش و ثقیف. و همچنان دلیل دیگری بر اهمیت و قدرت ثقیف شهرت بتی بود که در ثقیف عبادت می شد. و آن بت لات بود. و طوریکه همه می دانند آن از مشهور ترین بت های عرب بود.

و بت عُزّه در داخل أَملاك هوازن در منطقه ای نخله واقع شده بود. و طبعاً می دانیم که دور ترین طوائف عرب به لات و عُزّه قسم می خوردند. و طبعاً ذکر آن در قرأن کریم آمده است وقتیکه الله عز و جل فرمود: (أَفرأَيتُمُ اللاَّتَ والْعُزّى) آیا دیدید لات را و عزی را [النجم: ١٩]

این دو بت ها در هَوازِن بود. یکی آن در ثقیف و بود و دیگر آن در خود هوازن در بنی نصر و بنی سعد بود؛ از اینخاطر ثقیف دایماً با قریش خود را مساوی احساس می کردند. بلکه از نگاه عسکری و اقتصادی و عدد آنها نسبت به قریش تفوق احساس می کردند، چون زمین های طائف بسیار حاصل خیز بود و تجارت هم در آن رائج بود، لاکن رعایت (یعنی نگهداری) بیت الحرام در دست قریش بود، پس از اینرو نزد اکثر عرب ها مُعَظم بودند، و این مزیت قریش را بر ثقیف بلند می برد.

لاکن چیزیکه بین دو قبیله ای بزرگ تغییر نکرد ارتباط تعصب قبیلوی تنفر آمیز بود. از اینخاطر اسلام آوردن ثقیف بسیار زیاد مشکل بود. و این کلام آن دشمنی شدید را تفسیر می دهد وقتیکه رسول الله (ص) در رفتن به طائف به آن مقابل شدند. بخاطریکه در نظر آنها ایشان قریشی بودند (ص).

دیدیم که در آن دیدار ثقفی واحدی هم اسلام نآورد. مسلمان شدن ثقفی ها بسیار زیاد تأخیر کرد. اکثر ثقفی ها ایمان نه آوردند مگر در سال نهم هجری. و کسانی از ایشان که قبل از آن اسلام آورده بودند تعداد انگشت شماری بودند. یکی از آنها مُغیره بن شُعبه الثقفی (رض) بود. لاکن غیر از او بسیار کمی دیگر بودند. و همین کلام بر هوازن و بنی سَعد هم صدق می کند. هیچکسی از هوازن و بنی سعد تا سال هشتم یا نهم هجری اسلام نآورد. اکثر شان در اواخر سال هشتم اسلام آوردند. پس این بود هوازن با سه فروع یا شاخه های عمده ای آن: بنی نصر و بنی سعد و ثقیف. و معتقد هستم که این مقدمه تا حد زیادی معارك مهم آینده را برای ما تفسیر خواهد داد.

خوب طوریکه در آنوقت عادت عرب بود، زندگی پر تفرقه را بسر می بردند. حتی در داخل قبائل واحدی چه جنگ های زیادی بود که در داخل فرع واحدی از یك قبیله رخ نمی داد، طوریکه شاعر شان می گفت:

وَأَحْيَانًا عَلَى بَكْرٍ أَخِينَا *** إِذَا مَا لَمْ نَجِدْ إِلاَّ أَخَانَا.

قبیله ای هوازن هم به همین وجه سیر می نمودند. شاخه های زیاد. لاکن در عُمر در پیکر اقتصادی و سیاسی و عسکری واحدی وحدت نمی کردند. بلکه زندگی را در تفرقه می گذشتاند طوریکه بقیه ای قبائل عرب های قبل از اسلام زندگی می کردند، و طوریکه عرب ها زندگی می کنند هر گاه که از اسلام دور می شوند، آنها هم در تفرقه زندگی می کردند.

مالك بن عَوف النَصری

لاکن در قبیله ای هوازن در آن دوره، و آن دوره ای بود که مستقیماً کمی قبل از فتح مکه و أثنای فتح مکه بود، شخصیت هوازنی ای ظهور کرد که موازین را در این قبیله ای بزرگ منقلب ساخت. همه چیز را تغییر داد. آن شخصیت مالك بن عَوف النصری بود. از بنی النصر هوازن بود.

و امثال این شخصیت در تاریخ بسیار هستند. بیآئید ببینیم که شکل این مالك بن عَوف چگونه بود. مالك بن عَوف جوانی بود که عمرش به سی سالگی بالغ نشده بود. لاکن سبحان الله او صفت های قیادی متمیزی داشت. علم زیادی در طرح سازی عسکری و فنون جنگی داشت. همانطور خطیب و سخنگوی خوب هم بود. در تأثیر انداختن بالای مردم قدرت زیادی داشت.

همانگونه با قدرت بر تر خود می توانست قبائل مختلف را برای مأموریت معینی بسیج و یکجا نماید. طاقت های عالی را داشت. لاکن با تأسف، تمام این طاقت ها در راه شر تخصیص داده شده بود.

مالك بن عَوف تمام فرع های هوازن را تحت بیرق واحدی جمع کرد. و طبعاً این کار در تاریخ هوازن بی مانند بود. این تقریباً بار اول بود که در آن شاخه های بنی نصر و بنی سعد و ثقیف تحت بیرق واحدی جمع شده باشند. و طبعاً آن دلالت می کند به وسعت کفائت این قائد. و خصوصاً که او از بنی نصر بود و ثقیف را تحت بیرق خود جمع کرده بود. و معروف است که ثقیف بزرگترین و عزتمند ترین و عظیم ترین قبیله از قبائل هوازن بودند. و بآنهم قبول کردند که تحت بیرق مالك بن عَوف نصری در آیند.

خوب آیا چه اندازه ای از آنها را جمع کرد؟ تخیل کنید که بیشتر از بیست و پنج هزار نفر را برای جنگ جمع کرد. آن در تمام تاریخ عرب بزرگترین رقمی بود که در یك جنگی جمع شده بوده باشند. لشکر واقعاً بزرگی بود. پس بر چه آنها را جمع کرده بود؟ تنها بر یك چیز واحدی آنها را جمع کرده بود و بس.

بر تعصب قبیلوی آنها را جمع کرده بود. ما از هوازن هستیم. و محمد، (ص) از قریش هستند. این منطق شان بود. با اینکه رسول الله (ص) ابداً ابداً در جمع کردن قریشی ها ضد قبیله ای دیگری سعی نکرده اند. بلکه بر عکس، بزرگترین دشمن رسول الله (ص) در خلال ده سال گذشته، قبیله ای قریش

بودند. لشکر شان سبحان الله از افراد تمام قبائل عرب انضمام یافته بود. جانب بزرگتر لشکر فتح مکه، از قریشی ها نبودند. در آن أوس و خزرج، و أسلَم، و غِفار و أزد، و مُزَینه، و جُحَینه، و غطفان و بنی سُلَیم، و بنی تمیم، بسیار زیاد بودند.

و غیر از آن از فرع های نزدیك و بسیار دور از قریش بودند. حتی دیدیم که غطفان و بنی سُلَیم، این دو قبیله ها به هوازن نزدیکتر بودند، لاکن هر دو در فتح مکه در لشکر رسول الله (ص) بودند. و با تمام این همه، یگانه محرکی را که مالك بن عَوف استخدام کرده بود قضیه ای تعصب قبیلوی بود. و مردم را قناعت داد که عرب به چه شرف یاب می شوند. به این که قبیله فوق همه چیز، و قبل از همه چیز است.

و اینکه افتخار قبیله مقدم تر از حق، و عدل، و قِیَم، و مثل های اعلی و هر چیز است، بکلی مانند مفکوره ای قوم پرستی است که حالا در زمان ما است، یا در زمان هائیکه گذشت، یا در زمان هائیکه بعداً خواهد آمد، بسیاری کسان برای آن آواز بلند می کنند. مفکوره ای قوم پرستی یا وطن پرستی تقدم دادن مصلحت قوم یا وطن، یا عنصر است، با صرف نظر از حق.

اگر وطن یا قوم در جنگ ظالمانه ای داخل شوند، من همرایشان هستم، بخاطریکه مصلحت وطن مقدم تر بر حق و عدل است. این است منطق شان. اگربعض شان ببینند که مصلحت قوم یا وطن با قانون شرعی یا قانون بین المللی، یا قاعده ای اخلاقی در تعارض باشد، قانون شرعی، یا قانون بین المللی، یا قاعده ای اخلاقی را می گذارند، و مصلحت قوم یا مصلحت وطن را مقدم می شمارند. طبعاً این کلام شریری است. هیچ وزنی نزد رب العالمین سبحانه و تعالی برای آن نیست.

معنایش این نسیت، که مفکوره ای حب قوم و حب وطن از نگاه اسلامی مردود می باشد، ابداً. بلکه برعکس حب اهل و عشیره فضیلتی است که اسلام بر آن ترغیب می کند.

لاکن بشرطیکه علیه حساب دین و حق و عدل نباشد. بشنوید کلام رب ما سبحانه و تعالی را، رب ما عز و جل می فرماید: (قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللهُ بِأَمْرِهِ وَاللهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ)

بگو اگر هستند پدران شما و پسران شما و برادران شما و زنان شما و خویشاوندان شما و آن مال هائی که کسب کرده اید آنرا و تجارتی که می ترسید از بد رواجی آن و منزل ها که پسند می کنید آنرا دوست تر نزدیك شما از خدا و رسول او و از جهاد در راه او (چه می شود) پس منتظر باشید تا آنکه بیارد خدا عقوبت خود را و خدا راه نمی نماید گروه فاسقان را [التوبة: ٢٤].

در این آیت جامع، رب ما سبحانه و تعالی برای ما واضح نموده است که مقدم شمردن اهل و عشیره، (عشیره چه است؟ قوم)، و مقدم شمردن مساکن، (و مساکن چه است؟ وطن)، مقدم شمردن این چیز ها بالای دین نوعی از فسق است. و کسی که آنرا انجام می دهد، پس باید از رب العالمین سبحانه و تعالی منتظر جزاء باشد.

و جزایش بسیار زیاد خوفناك است. بدرجه ایکه رب ما سبحانه و تعالی، این جزاء را از زیادی رهبت و خوف آن، پنهان نموده است و آنرا معین نکرده است. فرمود: (فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللهُ بِأَمْرِهِ) {التوبه: ٢٤}. پس منتظر باشید تا که بیارد خدا عقوبت خود را. چه است آن امر؟ رب العالمین سبحانه و تعالی آنرا مخفی گذاشته است.

لاکن در ناحیه ای دیگر، آیا معنای آیت اینست که دوستی پدر و مادر و اجداد و خویشاوندان و قوم و قبیله و وطن و تجارت دوستی مذموم است؟ نه، معنا مطلقاً این نیست. بلکه الله عز و جل ما را به وصلت به پدران و مادران و اجداد ما و اهل ما امر فرموده است، ولو که مشرکین هم باشند.

لاکن اگر موضوع با دین تعارض کند، پس باید از آن دوری شود. اگر موضوع با حق و عدل تعارض کند، باید از آن دوری شود. (الله تعالی فرمود نگو) (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلهِ وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدَيْنِ وَالأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللهُ أَوْلَى بِهِمَا فَلاَ تَتَّبِعُوا الْهَوَى أَنْ تَعْدِلُوا وَإِنْ تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا)

ای مسلمانان باشید بر پا دارنده ای عدالت اظهار حق کننده برای خدا و اگر چه به ضرر خویشتن یا پدر و مادر یا خویشاوندان باشد اگر آنکه حق بر وی ثابت می شود توانگر باشد یا فقیر بهر حال خدا مهربان تر است بر ایشان پس پیروی خواهش نفس مکنید اعراض کنان از عدل و اگر بپیچانید سخن را یا رو گردانید پس هر آئینه خدا هست به آنچه می کنید آگاه {النساء: ١٣٥}.

وضع نزد قوم پرستان، یا نزد مالك بن عَوف النصری بر خلاف آن بود. با علم یقینی اش، و طبعاً او زبان بلیغ داشت، از اهل لغت بود. با علم اش که قرأن حق است، و اینکه رسول (ص) صادق هستند، جز اینکه او این حق و دین را در مقابل قوم پرستی هوازنی قربانی کرد، با منتهای وضاحت. طبعاً او در بحران اخلاقی و عقایدی خطر ناکی بسر می برد.

این عین جاهلیت است. و هر کسی که به این مفکوره دعوت می دهد، او به مفکوره ای جاهلیت دعوت می دهد. این کلام من نیست. این کلام رسول الله (ص) است. بشنوید به روایت مسلم، وابن ماجه، والنسائي، وأحمد از أبي هريرة (رض)، که رسول الله (ص) گفتند: "مَنْ قَاتَلَ تَحْتَ رَايَةٍ عُمِّيَّةٍ يَغْضَبُ لِعَصَبَةٍ، أَوْ يَدْعُو إِلَى عَصَبَةٍ، أَوْ يَنْصُرُ عَصَبَةً، فَقُتِلَ فَقِتْلَةٌ جَاهِلِيَّةٌ"[٣].

کسی که تحت بیرق کور بخاطر تعصب در غضب می شود و جنگ می کند، یا به تعصب دعوت می دهد، یا تعصب را کمك می کند، اگر به قتل رسید پس قتل اش قتل جاهلیت خواهد بود. یعنی نمی داند به چه سبب و هدفی جنگ می کند، پس او به سبب خانواده و قوم خود می جنگد.

پس اگر این کار را کند، در مرگ جاهلیت می میرد. و طوریکه گفتیم این حدیث در صحیح مسلم، و بن ماجه، و نسائی و احمد است. و همچنان رسول (ص) در آنچه که أبو داود از جُبَیر بن مُطعِم (رض) روایت نموده است گفته اند: "لَيْسَ مِنَّا مَنْ دَعَا إِلَى عَصَبِيَّةٍ، وَلَيْسَ مِنَّا مَنْ قَاتَلَ عَلَى عَصَبِيَّةٍ، وَلَيْسَ مِنَّا مَنْ مَاتَ عَلَى عَصَبِيَّةٍ"[٤].

از مانیست کسی که به عصبیت دعوت می دهد، (عصبیت یعنی چه؟ یعنی به عنصر معینی و قومیت معینی دعوت بدهد)، از مانیست کسی که به عصبیت دعوت می دهد، و از ما نیست کسی که برای عصبیت می جنگد، و از ما نیست کسی که در عصبیت می میرد

پس این کلام بسیار زیاد واضح است. پس این نقطه ای اول منفی نزد مالك بن عَوف بود. در حالیکه با صرف نظر از ابعاد حق، به قوم پرستی و تعصب قبیلوی دعوت می دهد.

نقطه ای منفی دوم اش بسیار زیاد خطر ناك بود. او بلاغت و حُسن بیان را در فریب دادن مردم استفاده کرد. مردم را بر خلاف واقعیت در وهم انداخت. و از اینرو با مردم خود خیانت کرد. ببینید به کلام اش وقتیکه در مقابل قوم خود ایستاد شد و گفت: إن محمدًا لم يقاتل قَطُّ قبل هذه المرة، وإنما كان يلقى قومًا أغمارًا لا علم لهم بالحرب فيظهر عليهم، أما نحن فأهل الحروب، وإذا التقينا سيكون الظفر لنا[٥].

محمد (ص)، قبل از این بار هیچ جنگ نکرده است، (یعنی تمام جنگ های گذشته اش نزد ما وزن ندارد) او با مردمان اغمار (یعنی بی تجربه) روبرو شده بود که جنگ را نمی دانستند، پس بالایشان پیروز شد. اما ما اهل جنگ هستیم، اگر روبرو شویم ظفر از ما خواهد بود.

مهم اینکه، این خطابه برای مردم واقعاً ساده لوح یك فریب غیر قابل قبول بود. مردم هوازن طوری معلوم می شدند که از عالم خارج جدا بودند. نه خوانده می توانستند، نه نوشته کرده می توانستند، نه

دیده می توانستند، و نه شنیده می توانستند. و اگر نه آسان نمی بود به اینصورت فریب داده می شدند. کدام اقوامی که رسول الله (ص) با آنها مقابل شدند أغمار بودند و جنگ را نمی دانستند؟ آیا قریش بود که چند روز قبل در داخل خانه ای خود یا قبل از آن در بدر و احزاب شکست خوردند؟ آیا آنها علم جنگ را نداشتند؟

آیا غطفان بودند که در سر زمین خود شان ضعیف ساخته شدند، و اطاعت کردند، و تسلیم شدند، و اسلام آوردند که علم جنگ را نداشتند؟ آیا یهود بودند که در بنی قینقاع، و در بنی نظیر، و در بنی قریضه، بلکه در خیبر علم جنگ را نداشتند؟ بلکه آیا رومان، و اعوان رومان از عناصر عرب که با عدد غول پیکر خود، و با اسلحه ای پیشرفته ای خود، و تاریخ بسیار زیاد طویل در جنگ ها، و تجربه ای عالی خود، آیا آنها علم جنگ را نداشتند؟

مردمی که احوال دنیای اطراف خود را ندانند، قابل خنده هستند. قابل تمسخر هستند. قابل این هستند که شکست بخورند و ذلیل شوند. بلی مالك بن عَوف با کلام شرین خود و خطاب مبالغه آمیز خود آنها را فریب داد. لاکن آنها مردم قابل فریب دادن بودند. قبول کردند این مردم ساده لوح که دنیا را با چشمان مالك بن عَوف ببینند. از اینرو لازم بود قیمت آنرا بپردازند.

پس این هم نقطه ای مهمی بود در مالك بن عَوف که فریبکار بود. با کلمات شرین خود بر خلاف واقعیت حرف می زد. پس مردم را به امور وهمی قناعت داد که اصلی نداشت و در زندگی مردم واقعیت نداشت.

نقطه سوم منفی در مالك بن عَوف این بود که او برای مردم خود هیچ وزنی را قائل نبود، با اینکه در ظاهر برای مردم خود کار می کرد. نزدش هیچ معنائی نداشت که مردم خود را با تمام دارائی شان بخاطر مجد شخصی خود قربانی کند. بیآئید ببینیم که مالك بن عَوف با مردم خود چه کرد.

امر داد که همه زنان و اطفال و حیوانات و اموال، تمام ممتلکات مردم هَوازن همرایشان در دنبال لشکر به میدان جنگ برده شوند. چرا این کار را کرد؟ تا آنها لشکر را برای جنگ تشویق کنند. برایشان می گوید که اگر لشکر هَوازن شکست بخورند یا از سر زمین جنگ فرار کنند، تمام ممتلکات هوازن را مسلمانان خواهند گرفت.

طبعاً مالك بن عَوف هرگز به احتمال شکست نمی دید. طبعاً در هر معرکه ای آن یك امر امکان پذیر است. پس مانع پیدا نمی شد که همه ای مردم را، مردان و زنان و اطفال را برای قیمت جنگی بکشاند، تا نصر آن مجد شخصی مالك بن عَوف را تحقق بدهد. پس این نقطه ای منفی سوم بود، اینکه مردم نزدش هیچ قیمتی نداشت

نقطه ای منفی چهارم در قائد هوازن، مالك بن عَوف این بود که او یك دیکتاتور بود. به رأی دیگران گوش نمی داد ولو که از تجربه کاران هم می بودند. (مَا أُرِيكُمْ إِلاَّ مَا أَرَى وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلاَّ سَبِيلَ الرَّشَادِ) مصلحت نمی دهم شما را مگر آنچه را که ادراك می کنم و دلالت نمی کنم شما را مگر براهِ راستی {غافر: ٢٩}.

بعضی نظامیان با تجربه در هوازن گوش کردند، تا تصمیم بردن اطفال و زنان و حیوانات و اموال را به سر زمین معرکه از ذهن مالك بن عَوف دور بسازند. لاکن سبحان الله بصورت عجیبی اصرار ورزید. کتاب های تاریخ از محاوره ای برای ما نقل کرده است که بین او و بین دُرَید بن الصِّمَّة یکی از (کسانی که چندین نسل را در هوازن دیده بود) صورت گرفته است. عمرش بیشتر از صد سال بود. برای بردن تمام دار و ندار هوازن تعجب کرد.

پس از مالك در باره ای آن پرسید. مالك گفت: "أردتُ أن أجعل خلف كل رجل أهله و ماله؛ ليقاتل عنهم". می خواستم که در عقب هر مردی اهل اش را و مال اش را قرار بدهم؛ تا بخاطر آنها

بجنگند. پس دُرَید سبحان الله به شدت در غضب شد و گفت: "راعي ضأن والله". ما لَكَ و الحَرب؟ یعنی تو جز از یك چوپان بودن لیاقت چیز دیگری را نداری، برای قیادت عسکری مناسب نیستی. و بعداً نظر خود را گفت، و نظر درست همان بود.

گفت: وهل يَرُدُّ المنهزمَ شيءٌ؟! إنها إن كانت لك لم ينفعك إلا رجل بسيفه ورمحه، وإن كانت عليك، فُضِحت في أهلك ومالك".

و آیا برای شکست خورده چیزی واپس داده می شود؟ اگر به فایده ات باشد، جز مرد با تیر اش و شمشیر اش چیزی دیگری برایت نفع نمی رساند، و اگر به ضرر ات تمام شود، اهل ات را و مالت را همه به قربانی می دهی.

بعداً مرد پیر و با تجربه گفت: إنك تقاتل رجلاً كريمًا، قد أوطأ العرب، وخافته العجم، وأجلى اليهود". تو با مرد کریمی می جنگی، که عرب را تواضع داد و پائین آورد، و عجم از او در خوف شدند، و یهود را جلاء کرد.

یعنی دُرَید قدر رسول الله (ص) را بصورت سلیم آن می دانست. و نظر اش درست ترین نظر بود. لاکن مالك به او گوش نداد. مشوره اش را نگرفت. جز از رأی خود چیزی را نمی دید. و بآنهم دُرَید مأیوس نشد. محاوره را ادامه داد، و از او پرسید: "ما فعلت كعب وكلاب؟" کعب و کِلاب چه کردند؟

از آرای تجربه داران قوم اش می پرسد. کعب و کِلاب بهترین شاخه های عسکری هَوازن بودند. و دارای عدد و تدارکات بودند. دُرَید می خواست بداند که رأی آنها در این فاجعه چه است که کمی بعد پیش خواهد آمد. مالک گفت از آنها کسی برای معرکه حاضر نشد. دُرَید در حالیکه یقین اش ازدیاد یافت گفت: غاب الحَدُّ والجِدُّ، ولو كان يوم علاء ورفعة، لم تغب عنه كعب وكلاب"[٦].

حد و جدیت غائب است، اگر روز بلندی و رفعت می بود، کعب و کلاب از آن غائب نمی بودند. و بآنهم دُرَید یکبار و دو بار مالك را نصیحت کرد، ولاکن مالك قبول نکرد و اصرار اش شدید بود. روان یك دیکتاتور هرگز رأی را قبول نمی کند که معارض رأیش باشد. ولو که برای پیشنهاد و مشوره هم باشد. آنرا برای کبر و غرور خود طعنه می شمارد. و از اینرو خیری را نمی خواهند تا وقتیکه آن خیر به خود شان منسوب شود.

پس این هم نقطه ای خطرناك دیگری بود در باره ای مالك بن عَوف که او یك دیکتاتور بود، و هرگز به شوری گوش نمی داد.

نقطه ای منفی پنجم مالك بن عَوف – و آن نقطه ای اخیر خواهد بود در این تحلیل– و آن بازی کردن با عواطف مردم بود. بصورت نمایشی تا بالای عوام تأثیر وارد کند. و از بحران های که بالای مردم واقع می شد به نفع خود استفاده می کرد.

چه کرد مالك وقتیکه دید که مردم می خواهند او را برطرف کنند؟ وقتیکه احساس کرد که مردم میل دارند در قضیه ای بردن زنان و اطفال و حیوانات به میدان جنگ بالایش انتقاد بگیرند، در مقابل مردم خود ایستاد شد، او در درامه ساختن یك ممثل خوبی بود. برایشان گفت منصب خود را ترك می کنم.

براستی همینطور گفت. گفت: والله لتطيعُنَّني يا معشر هوازن أو لأتكِئَنَّ على هذا السيف حتى يخرج من ظهري".

والله از من اطاعت می کنید یا معشر هَوازن، یا به این شمشیر تکیه می کنم تا از پشت ام خارج شود. مردم سبحان الله فریب خورده اند. از قبل قناعت کرده اند که او یگانه قائد است، و او محبوب ملیون ها است. و او بسیار با کمال است. و اینکه زندگی بدون او راست نمی آید.

و بدون او چطور زندگی کنند! و مردم از مالك خواستند تا به هر قیمتی کنار نرود. و فراموش کردند که مالك چه مصیبت ها را بوجود آورده است، و کمی بعد آنرا بوجود خواهد آورد.

مهم اینکه نصحیت کننده ای با تجربه کلام خود را به مردم متوجه ساخت. برایشان گفت: "یا معشر هوازن، والله ما هذا لكم برأي، إن هذا فاضحكم في عورتكم (يقصد النساء والذرية والأطفال)، ومُمكِّن منكم عدوكم، ولاحق بحصن ثقيف وتارككم، فانصرفوا واتركوه"[۷].

یا معشر الهوازن، او شما را در عورت تان (یعنی زنان و اطفال تان) فاضح و رسوا می سازد، و دشمنان تان را بالایتان پایدار می سازد، و و شما را ترك کرده به قلعه ای ثقیف می رود، پس از او بگذرید و او را ترك کنید.

ببینید به نظر عمیق دُرَید. می گوید رهبران مانند او مردم خود را در بحران ها می اندازد. و خودشان در قلعه ها و حصون می روند، یا از مملکت به جای دیگر می روند. مالك شما را ترك نموده به دولت دیگری خواهد رفت، جائیکه دوستان اش از زعماء هستند. ارادۀ مردم سلب شده است. تمام قدرت دید را از دست داده اند. مالك را در آنچه که رأی می دهد پیروی می کنند.

و همه مردان هوازن حاضر شدند، و همه چیزی را که داشتند آوردند و آنرا در عقب لشکر جنگ جابجا کردند. و مالك با لشکر خود به دشت أَوطاس نزدیك حُنَین رفت. و در آنجا شروع کرد به تنظیم کردن لشکر. و در دو طرف دشت، جائیکه مسلمانان می گذشتند کمین ها را جا بجا کرد.

قبلاً گفتیم که او استعداد جنگی و قدرت تنظیم صفوف و ترتیبات جنگی را داشت. براستی لشکر را در صفوف متوازی مرتب ساخت. اسپ ها را در جلو قرار داد. بعداً پیاده را در عقب اسپ ها، بعداً زنان را بالای شتر ها در عقب مردان قرار داد، تا مسلمانان را در وهم این بیاندازد که در عقب

مردان بالای شتر ها هم مردان بیشتر هستند. تا آن بالای مسلمانان أثر منفی داشته باشد. و بعد از آن گوسفندان را، بعد از آن دیگر مواشی را قرار داد.

در حقیقت آن یك ترتیب عسکری در غایت کمال بود. که انس بن مالك لشکر هَوازن را وصف نموده با تعجب گفت: "فجاء المشركون بأحسن صفوف رأيت". مشرکین با بهترین صفوفی که آنرا دیده بودم آمدند.

پس مالك واقعاً به معنای کلمه یك شخصیت قیادی بود. قدرت جمع کردن مردم و تشویق کردن شان را داشت. قدرت قناعت دادن مردم را در نظریه ای خود داشت. چه از طریق عقل، چه از طریق عاطفه. قدرت وضع کردن طرح های عسکری را و تنفیذ کردن آنرا داشت. اگر نقطه های منفی را که در حق اش گفتیم نمی داشت، مالك از قائد های کمیاب در تاریخ جزیره ای عربی می بود. این بود آمادگی گرفتن هوازن.

[1] البخاري: كتاب المغازي، باب قدوم الأشعريين وأهل اليمن (4127) ترقيم مصطفى البغا. مسلم: كتاب الإيمان، باب تفاضل أهل الإيمان فيه ورجحان أهل اليمن فيه (52) ترقيم فؤاد عبد الباقي.

[2] هو القطامي التغلبي.

[3] رواه مسلم (1848) ترقيم فؤاد عبد الباقي، والنسائي (4114) ترقيم عبد الفتاح أبي غدة، وابن ماجه (3948) ترقيم فؤاد عبد الباقي، وأحمد (7931) ترقيم النسخة الميمنية.

[4] رواه أبو داود (5121) ترقيم محيي الدين عبد الحميد، وضعفه الألباني.

[5] الصالحي الشامي: سبل الهدى والرشاد، تحقيق عادل عبد الموجود وعلي معوض، دار الكتب العلمية – بيروت، الطبعة الأولى، 1414هـ- 1993م، 313/5.

[6] المصدر السابق 310/5- 312.

[7] السابق نفسه 311/5. ءءءءء غزوة حنين (1- 2)

17/04/2010 - 8:37pm

بیآئید به آمادگی گرفتن رسول (ص) ببینیم. مخابرات اسلامی بسرعت اخبار هَوازن را به رسول الله (ص) نقل داد. و طبعاً رسول الله (ص) در آن ساعت در مکه بودند. هوازن برای جنگ مسلمانان آمادگی گرفته اند. رسول الله (ص) فوراً کسی را فرستاند تا بر خبر اطمینان حاصل کند. صحابي جلیل عبدالله بن أَبِي حَدْرَد الأَسلميّ را فرستادند. و عبدالله با تأکید خبر آمد. هوازن براستی برای حرب مسلمین جمع شده اند.

و یکی از مسلمانان به رسول الله (ص) ذکر کرد که هوازن همه ایشان آمده اند، زنان خود را و مواشی و گوسفندان خود را آورده اند. عکس العمل رسول الله (ص) بسیار زیاد زیبا بود. تبسم نمودند (ص) و گفتند: "تِلْكَ غَنِيمَةُ الْمُسْلِمِينَ غَدًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ"[١].

آن فردا غنیمت مسلمانان خواهد بود انشاءالله. یقین در نصر. و شروع کردند برای آمادگی گرفتن به این موقف خطر ناك. و آمادگی شان واقعاً به عالی ترین درجه بود.

اولاً تصمیم گرفتند تا در جای متوسطی بین هوازن و مکه ای مکرمه خارج شوند. ترجیح دادند که در مکه منتظر نباشند. چرا این کلام؟ طبعاً در این کلام حکمت بزرگی است. بخاطریکه اگر در مکه باقی بمانند و مالك بن عَوف با لشکر خود بیآید، شاید اهل مکه با آنها معاونت کنند. طبعاً می دانید که مکه تازه مسلمان شده اند، و ممکن با مشرکین هوازن در جنگ با مسلمانان تعاون کنند. و آن یك فاجعه خواهد بود، و جنگ از داخل و خارج می بود. از اینخاطر رسول الله (ص) ترجیح دادند تا با لشکر خود به مکان باز و مکشوف دور از مکه بروند.

دوم اینکه تصمیم گرفتند که با تمام طاقت عسکری خود خارج شوند. و ده هزاری را که با آنها مکه ای مکرمه را فتح کرده بودند با خود بردند. بخاطریکه عدد هَوازن بسیار زیاد بزرگ بود.

سوم اینکه از داخل مکه ای مکرمه مسلمانان آزاد شده را با خود بردند که در وقت فتح مسلمان شده بودند. طبعاً در آن بُعد نظرِ بسیار بزرگی بود از جانب رسول الله (ص). آنها اگر در مکه گذاشته شوند، شاید دوباره به کفر برگردند. و در مکه از دولت اسلامی جدا شوند. و خصوصاً اگر مسلمانان در معرض شکست هوازن قرار بگیرند.

و دیگر اینکه اگر مسلمانان را با خود بردند، آن دلالت بر اینست که رسول الله (ص) آنها را بخود تقرب می دهند و بالای آنها ثقه و اعتبار دارند. و آن قدم هایشان را در اسلام بیشتر ثبات می بخشد. و دیگر اینکه غنائم زیاد است، و رسول الله (ص) خود ایشان گفتند که آن فردا غنیمت مسلمانان خواهد بود انشاءالله.

و اگر از این غنائم برایشان توزیع شود، این کار قلب هایشان را الفت خواهد داد. و طبعاً اگر به همه ای آن اینرا هم اضافه کنیم که عدد بزرگ شان رهبت را در قلوب هوازن می انداخت. و شکی نیست که قریش در قلوب عرب مکانت دارند. و اگر عددی از آنها در داخل این لشکر خارج شود، آن رهبت را در قلوب هوازن خواهد انداخت.

پس نصر همراه مسلمانان خواهد بود. پس رسول الله (ص) بخاطر همین همه دو هزار نفر از آزاد شدگان مکه را با خود بردند. پس با اضافه ای دو هزار لشکر اسلام دوازده هزار نفر شدند. و طبعاً این بزرگترین عدد است در تاریخ مسلمین تا این وقت.

چیز چهارمی را که رسول الله (ص) کردند، با سلاح لشکر اسلام که مکه ای مکرمه را بآن فتح نموده بودند اکتفاء نکردند (ص)، با وجود اینکه آن از اسلحه ای بسیار ممتاز و قوی بود. بدلیل اینکه اگر بیاد داشته باشید که ابو سفیان به دیدن آن در حیرت رفته بود.

بآنهم رسول الله (ص) بآن سلاح اکتفا نکردند و نه هم با سلاح مسلمانان آزاد شدگان. بلکه عقد خریداری بزرگ عسکری را برای استحکام بخشیدن لشکر اسلام انجام دادند. خود شان نزد تجار سلاح مکه ای مکرمه رفتند. در رأس این تجار صفوان بن أُمیه و نَوفَل بن الحارث بن عبدالمطلب بودند. و در این وقت آن دو نفر هنوز هم مشرك بودند. بطریق استعار (یعنی قرض) از آنها به اجاره و ضمانت سلاح طلب نمودند.

بدرجه ای سبحان الله، که صفوان بن أمیه از رسول الله (ص) پرسید و توجه کنید که او هنوز کافر است، از ایشان پرسید" أَغَصبٌ یَا محمد؟" آیا این یک غصب است یا محمد؟ پس (ص) گفتند: "بَلْ عَارِيَةٌ مَضْمُونَةٌ"[۲].

یعنی آنرا با اجاره إستعار می گیرم و در صورت ضایع شدن بعض آن برایت معاوضه اش را خواهم پرداخت. و آن با وجود اینکه رسول الله (ص) زعیم منتصر هستند. و صفوان بن أمیه یکی از رهبران شکست خورده است. لاکن رسول الله (ص) سبحان الله در تمام امور ایشان عادل بودند. مال معاهِد (یعنی عهد داده شده) را به هیچ صورتی حلال نمی شمردند. و صفوان طوریکه می دانید، برای چهار ماه با رسول الله (ص) در عهد بود تا در باره ای اسلام آوردن فکر کند طوریکه قبلاً آنرا تفصیل نمودیم.

پس در این قصه مشاهده می شود که، آمادگی لشکر اسلام به بهترین صورت های ممکن آن بود. بهتر است اینجا ذکر شود، که رسول الله (ص) در این غزوه بعضی مشرکین را با خود بردند.

و از آنها صفوان بن أمیه و نوفَل بن الحارث تجار سلاح در مکه ای مکرمه بودند تا اسلحه ایشان را حمل کنند و به مسلمانان ببرند. شاید کسی بپرسد که چرا (ص) قبول کردند تا در این معرکه از مشرکین کمك بخواهند، و قبول نکردند تا قبلاً در بدر از آنها کمك بگیرند، و در آن ساعت گفته بودند از مشرك کمك نمی گیرم.

جواب این است که ظرف مختلف است. در بدر بخاطر قلت تعداد مسلمانان و عدم استقرار دولت مسلمانان، ممکن بود نصر به مشرکین منسوب می شد. اما حالا، ابداً کسی ادعا نخواهد کرد که نصر مسلمانان، در حالیکه عدد شان دوازده هزار نفر بود، به سبب چند نفر محدود مشرکین در لشکر اسلام بود. پس از اینخاطر، رسول الله (ص) در بردن بعض از مشرکین با خویش مشکلی را ندیدند. و توجه کنید، این مشرکان، از غنیمت نخواهند گرفت. و لاکن (ص) آنها را بر اتفاق این عمل شان أجرت خواهند داد.

چیز پنجم در آمادگی گرفتن، رسول الله (ص) به حراصت شبانه ای لشکر اسلام بسیار اهتمام دادند. تا غافلگیر نشوند. پس أنس بن أبی مَرثَد (رض) را در حراصت آن گذاشتند.

چیز ششم اینکه رسول الله (ص) به حالت معنوی لشکر اسلامی بسیار زیاد اهتمام دادند. برایشان بشارت دادند که لشکر های هوازن غنیمت مسلمانان خواهند شد انشاءالله. و فراموش نکید طبعاً که مسلمانان در جنگ حُنَین در حالی داخل شدند که روحیه ای معنوی شان بسیار زیاد بلند بود. بخاطریکه چند روز پیش انتصار بزرگی را تحقق داده بودند وقتیکه بزرگترین شهر ها و شریف ترین اماکن را فتح نمودند. طبعاً حالت معنوی شان در آسمان بود. از آنچه که گذشت آشکار می شود که آمادگی مسلمانان برای معرکه ای حُنَین آمادگی قوی و ماهرانه بود. واضح است که مسلمانان از تمام اسباب مادی فراوان اخذ نموده بودند.

و واقعاً لشکر شان در با شکوه ترین صورت بود وقتیکه از مکه خارج شدند.

لشکر اسلام بطرف وادی حُنَین در حرکت شد.

و لشکر اسلام در ششم شوال سال هشتم هجری بطرف وادی حُنَین در حرکت شدند، جائیکه تمام جمعیت های هوازن در آن بودند. و در دهم شوال به آنجا رسیدند. در أثناء راه، و توجه کنید که این کلام در غایت اهمیت است. در اثناء راه، در حالیکه لشکر به این صورت با شکوه روان است، بعض مسلمانان جدید از آزاد شدگان گفتند، کلمه ای را گفتند که مرض خطر ناکی تعبیر می شود.

سبحان الله این کلام بسرعت در تمام لشکر انتشار پیدا کرد، در همه ای مردم، خورد و بزرگ، و کهنه و تازه منتشر شد. طوری منتشر شد که آتش در کاه منتشر می شود. آن کلام در ظاهر خود بسیط معلوم می شد، و لاکن أثر اش طوری بود که مسلمانان هرگز تخیل آنرا نمی کردند.

مسلمانان گفتند: لن نُغْلَب الیوم من قلة. امروز از قلت شکست نخواهیم خورد. این بهترین آمادگی بود طوریکه ذکر نمودیم که مسلمانان در آن بودند. اگر با ده هزار نفر مکه را فتح کردند و قریش را شکست دادند، پس بدون شك که آنها در حنین هم با دوازده هزار جنگجو بر هوازن منتصر خواهند شد. مسلمانان این چنین اعتقاد داشتند.

بلکه مسلمانان این اعتقاد را با زبان های شان تصریح کردند. این کلام تنها یك موضوع قلبی نبود. بلکه از زبان ها خارج شد. وقتیکه مسلمانان این کلمه را گفتند، بر رسول الله (ص) بسیار زیاد با مشقت تمام شد. در روی شان حُزن ظاهر شد. احساس کردند که در این لشکر بزرگ واقعاً چیز خطر ناکی رخ خواهد داد. لاکن چرا تمام این همه آشفتگی برای یك کلمه ای بسیطی؟ در حقیقت این جمله در ظاهر آن، در ترکیب و معنای آن صحیح است.

بلکه این جمله از حدیث رسول الله (ص) استنباط شده است. حدیث را ابو داود و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی آن را حَسَن قرار داده است، و دارِمی و حاکم آنرا روایت کرده اند، و آنرا صحیح قرار داده اند، از بن عباس (رض) که رسول الله (ص) گفتند:"ولاَ يُغْلَبُ اثْنَا عَشَرَ أَلْفًا مِنْ قِلَّةٍ"[٤]. اینچنین، تقریباً به همان معنا. معنای حدیث این است که لشکری که به دوازده هزار جنگجو برسد به سبب قلت عدد شکست نخواهد خورد.

لاکن توجه کنید. ممکن بخاطر اسباب دیگری شکست بخورد. شاید به اسباب مادی شکست بخورد، یا اسباب قلبی. یعنی دوازده هزار نفر باشد، لاکن آمادگی عسکری نباشد، یا قدرت سلاح موجود نباشد، یا در طرح و پلان شان خلل دارند. یا عدم مهارت در قیادت، یا غیر از آن از امور مادی. تمام این چیز ها ممکن سببی برای شکست باشد. لاکن توجه کنید که همه ای این چیز ها و آمادگی به عالی ترین درجه ای خود بود. هیچ مشکلی نداشتند.

لاکن همچنان ممکن است در اثر اسباب قلبی مغلوب شویم. و طبعاً آن یك امر بسیار خطر ناك است. لشکر اسلام این کلام را به تعبیر مرض قلبی خطرناکی گفتند. به کلام گوش بگیرید و در آن بسیار دقت کنید. آن مرض عُجب (یعنی کبر و غرور) و خود پسندی در آمادگی مادی و عدد پسندی بود. آن مرض اعتماد نمودن به اسباب و فراموش کردن رب اسباب بود. آن مرض فکریست که گفته شود من هستم که این کار را کردم و نه الله.

شکی نیست که صحابه، و غیر شان از صالحین اگر مستقیماً پرسیده می شدند که آیا این نصر از جانب توست یا از جانب الله، بدون شك که همه ایشان بدون تردد می گفتند از جانب الله عز و جل است. لاکن آن شعور مخفی، شعور خود پسندی و غرور در وجود با لطف و ملایمت شدید رخنه می کند. مؤمن احساس آنرا نمی کند الا اینکه آن بد تر می شود. و همچنان خود پسندی اعتماد داشتن به نفس نیست. اعتماد داشتن به نفس چیز محمود است، و خود پسندی چیز مذموم. اعتماد داشتن

به نفس يك امر مطلوب است براى اينكه لشكر مسلمان منتصر شود. بدون اعتماد داشتن به نفس نه لشكرى منتصر مى شود و نه عملى كامياب مى شود. لاكن اعتماد نه بايد بدرجه اى برسد كه توكل بر نفس شود و نه توكل به الله عز و جل. و فرق گذارنده بين اعتماد داشتن به نفس و بين نفس پسندى به اندازه اى يك تار موى است. و موفق كسى است كه الله عز و جل او را توفيق بدهد.

با لحنى كه صحابه اين كلام را گفتند: لن نغلب اليوم من قلة، امروز از قلت مغلوب نخواهيم شد، واضح بود كه از حد بيشتر به نفس خود اعتماد داشتند. از اينخاطر حُزن و غم شديد در روى رسول الله (ص) ظاهر بود. اگر همين جمله براى بشارت دادن و اطمئنان دادن مى بود، جمله اى مناسبى و زيبائى و قابل تحسين مى بود. لاكن آنطور نبود.

مسلمانان عدد خود را پسنديدند، و به كثرت خود توكل كردند. و آن مرضى است كه رب ما سبحانه و تعالى آنرا در كتاب كريم خود در حق آنها ذكر نموده است. فرمود: (وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ) و روز حُنَين نيز چون به شگفت آورد شما را كثرت شما {التوبة: ٢٥}.

واضح است كه كثرت خود را پسنديدند. و هرگز كسى نمى گويد كه اين مرض تنها در بين مسلمانان جديد آزاد شدگان بود. با تأسف مرض از آزاد شدگان به عامه اى افراد لشكر اسلام انتقال كرده بود تا كه به اكثر مسلمانان سابقين رسيد. تصور كنيد. و طبعاً آن يك امر خطر ناك بود، و اثر اين كلام را كمى بعد خواهيم ديد.

امراض قلبى مثل عُجب و كبر و حب دنيا و حسد واقعاً مانند امراض سارى هستند. اگر در طائفه اى ظاهر شود و درست معالجه نشود، بصورت عالمگير منتشر مى شود. از اينخاطر امر بالمعروف و نهى عن المنكر در علاج اين مرض نقش مهمى دارد. واضح بود كه اين نقش در اينجا به وجه كامل آن انجام داده نشده بود، و خبر در تمام لشكر منتشر شد. و اين هم واضح بود كه اين كلام خطر ناك

بالای همه مردم أثر وارد نموده بود. و آن عجیب است. بعض بالای همه أثر وارد می کند؟ بلی، ممکن است بعض کم بالای همه ای زیاد أثر وارد کند. از اینخاطر خطر است که ضعیف الإیمان در لشکر مؤمن خارج شود.

اگر شرایط مکه، تازگی ایمان آوردن شان، و خطر انقلاب شورش کردن مکه نمی بود طوریکه قبلاً آنرا در تحلیل گفتیم، بهتر می بود تا اشخاص با ایمان متذبذب و متزلزل نمی رفتند. لاکن آن ظروف مجبوریت بود که مسلمانان باید آزاد شدگان مکه را با خود می بردند. از اینخاطر رب ما در کتاب می فرماید:(لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلاَّ خَبَالاً وَلأَوْضَعُوا خِلاَلَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ وَاللهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ) اگر بر می آمدند میان شما نمی افزودند در حق شما مگر فساد را و البته مرکب می تاختند میان شما فتنه جویان در حق شما و میان شما سخن شنوانند از ایشان و خدا داناست به ستمگاران {التوبة: ٤٧}.

بلی عموم طُلَقاء (یعنی آزاد شدگان) منافقین حرفوی نبودند. لاکن مسلمان تازه بودند. و از تجارب ایمانی کافی نگذشته بودند. و در محاضن تربوی زندگی نکرده بودند مگر اندکی. و این موضوع از آن توقع میرفت. لاکن خطر ناك تر از آن چیزیست که رب ما سبحانه و تعالی در آیت می فرماید: (وَفِيكُمْ سَمَّاعُونَ لَهُمْ) و میان شما سخن شنوانند از ایشان {التوبة: ٤٧}.

مسلمانان سابقه دار به این کلمات گوش دادند و تحت تأثیر آن رفتند. و قبلاً مواقف مشابه در غزوه ای أحد گذشت و باز هم در غزوه ای تبوك خواهد آمد، و در باره ای آن بیشتر به تفصیل صحبت خواهیم کرد وقتیکه به غزوه ای تبوك رسیدیم. مهم اینکه در این مقام لشکر اسلام بطرف حنین روان شد در حالیکه متیقن بودند که نصر حلیف و هم پیمان شان خواهد بود. نه بخاطریکه الله همرایشان است، بلکه بخاطریکه عدد شان زیاد است. اینچنین بصراحت.

این مرض قلبی خطر ناك به چیز خطر ناك دیگری کشانید. اعتماد بیشتر از حد به نفس مردم را به عدم توجه به قدرت دشمنان شان کشانید. و به عدم تأکید به عملیه ای سیر عسکری بصورتیکه باید می بود. در اجراأت بعض مسلمانان قصور ظاهر شد.

وقتیکه مسلمانان اعتماد شان تماماً به رب ما سبحانه و تعالی بود، ماشاء الله اجراأت شان را به بهترین صورت آن دیدیم، قبل از اینکه این کلام را بگویند. و از مکه ای مکرمه بصورت با شکوه و با لشکر های قوی و با آمادگی در عالی ترین درجه خارج شدند. لاکن وقتیکه شیفته ای عدد خود شدیم شروع نمودیم بر تقلیل دادن تفاصیل (یعنی کم شمردن تفصیلات).

مخابرات اسلامی در دقت کافی با وضع جدید تعامل نکرد. و از اینرو چشمان مسلمانان کمین هائی را کشف کرده نتوانستند که مالك بن عَوف آن را در اطراف وادی حُنین نشانده بود. و بآن خواهیم دید که لشکر اسلام بدون دِراست و مطالعه ای کافی در منطقه ای شدیداً خطر ناکی داخل می شوند.

و دیگر اینکه سبحان الله، در حالیکه در راه بسوی حنین بودند طرح های لشکر اسلامی مُتَثاقل بود. مسافه ای بسیار کوتاهی را در وقت بسیار زیادی طی نمودند؛ لشکر ها در آنوقت عادتاً در روز اول پنجاه کیلو متر را عبور می کردند. و دیدیم که لشکر اسلام از مدینه به مکه ای مکرمه برای فتح مکه ای مکرمه در ده روز آمدند. و مسافه بین مدینه و مکه تقریباً پنج صد کیلو متر است. یعنی به معادله پنجاه کیلو متر در روز. آن معادل بسیار طبعیی است. احیاناً زیاد تر و احیاناً کمتر بخاطر اختلاف ظروف، لاکن معادل پنجاه کیلو متر باقی می ماند.

لاکن اینجا در حنین لشکر اسلام تنها مسافه ای بیست کیلو متر را در سه یا چهار روز عبور نمودند بس. تصور کنید. لشکر در ششم شوال خارج شدند. به حنین در دهم شوال رسیدند.

در حالیکه باید این مسافه را تنها در نیم روز عبور می کردند. لاکن سه یا چهار روز را گرفت. مرجع این تأخیر در حرکت، در اساس بی توجهی به دشمن است از شدت اعتماد داشتن به نفس. و آن طبعاً بسیار خطر ناك است.

و از اینخاطر مالك بن عَوف قبل از مسلمانان با لشکر خود به حنین رسید. و بآن قوت های خود را در اماکن مناسب منتشر ساخت. و جا های استراتیجی را اشغال کرد. و لشکر هایش بصورت کافی استراحت کردند قبل از مقابله. همهٔ این به نفع مشرکین بود.

و مراجعه کنید به چیزیکه در غزوه ای بدر آنرا گفته بودیم. و مسلمانان چطور به بدر به زمین جنگ رسیدند، و توانستند اماکن مناسب را بگیرند، و مواقف استراتیجی را اشغال کنند. و آن سببی بود از اسباب نصر. این کلام در منتهای وضاحت بود.

مشکل دیگر در جنگ حُنین همچنان این بود که لشکر اسلام به سبب اعتماد بیش از حد بالای خود و خوش بودن به عدد خود، بدون سنجشی به سَهل (یعنی زمین هموار) حنین خود را انداختند. هیچ حمایتی برای عقب لشکر رها نکردند قبل از اینکه به وادی حنین داخل شدند. به کمین ها ندیدند و با تمام ثقل خود، خود را به وادی انداختند.

و طبعاً آن خطای عسکری بزرگ بود. در حقیقت کسی که این معرکه را تحلیل کند ممکن در موجودیت این اشتباهات تعجب کند. بخاطریکه سبحان الله، در لشکر کفائت عسکری عظیم وجود دارد. رسول الله (ص) قیادت لشکر را می کنند. با حکمت عسکری معروف شان، و با دقت شان در اداره ای امور، و در صفوف اشخاصی مانند خالد بن الوليد، والزبير بن العوام، وطلحة بن عبيد الله، وعلي بن أبي طالب، والحُبَاب بن المنذر، وسعد بن أبي وقاص، وأبا عبيدة بن الجراح، و غیر شان و غیر شان از بزرگ مردان عسکری بودند. چطور این تقصیر ها بمیان آمد؟

در حقیقت این کلام، در نزد من ندارد جز تفسیر واحدی. رب ما سبحانه و تعالی، می خواست که توجه شان را به خطاء قلبی که مسلمانان به آن مصاب شده بودند جلب نماید. از اینخاطر رؤیه را از آنها در حجاب کرد. پس در اشتباهاتی واقع شدند که در ظروف عادی هرگز واقع نمی شدند.

اگر این معرکه هزار بار تکرار می شد، ممکن نبود مسلمانان در این خطاء ها قرار می گرفتند. لاکن امر رب ما سبحانه و تعالی بود. و از اینخاطر رب ما سبحانه و تعالی از رسول الله (ص) نخواست، تا خطبه ای یا کلمه ای را بگویند که مسلمانان اندازه ای فاجعاتی را که در اثر خود ستائی و غرور شان به آنها اتفاق خواهد افتاد احساس کنند. (عُجب یعنی خود ستائی، غرور) بخاطریکه اگر آنها از این مشکل با کلمه ای یا خطبه ای خارج شوند، و مصیبت گزاف را مصاب نشوند، مرض بیشتر و بیشتر در قلوب شان رخنه خواهد کرد.

باید مصیبتی بیآید تا مسلمانان تکان بخورند و رؤیه برایشان واضح شود. و صورت برایشان با تمام وضاحت واضح شود. مصیبت واحدی مانند این مصائب أثر تربوی عمیق تری را نسبت به اثری خواهد داشت که هزار خطبه ها آنرا نخواهد گذاشت.

از اینخاطر در این قضیه وحی نبود تا مسلمانان را در خطورت آنچه که با آن مقابل بودند تنبیه کند. رب ما سبحانه و تعالی میخواست تا مسلمانان نتیجه ای تلخ مرض خطر ناك خود را بچشند. و طبعاً آن برای تربیه ای آن مسلمانان و تربیه ای ما بیشتر قابل توجه خواهد بود. بدون شك که غزوه ای حنین بخاطر بحران های که در آن واقع شد، تا بحال در اذهان مسلمانان ثبت است، و تا روز قیامت چنین باقی خواهد بود؛ از اینخاطر رب ما سبحانه و تعالی آنرا تا روز قیامت در کتاب خود سجل نموده است، تا که مسلمانان هرگز این بحران را فراموش نکنند.

روز حُنَین و درسی که فراموش نمی شود

چه رخ داد در روز حُنَین؟ فاجعه بود. دقائق بیش از داخل شدن لشکر اسلام به وادی حُنَین نگذشته بود که باران تیر ها و نیزه ها از هر طرف بسویشان جاری شد. و اسپ های هوازن در مقابل روی مسلمانان متلاطم شدند. و فرقه های هوازن از اینجا و آنجا خارج شدند. و مسلمانان را از هر طرف احاطه کردند. و عزم های مسلمانان در لحظات شکست سبحان الله، بزرگمردان در جنگ ها رضی الله عنهم اجمعین.

همه مردم استقامت خود را از دست دادند جز از تعداد بسیار کم. اکثریت لشکر تصمیم واحدی را گرفتند. تصمیم فرار بود. سبحان الله! فرار ناگهانی به هر طرف. نه متحرفین للقتال (یعنی برای دو باره آماده شدن) و نه متحیزین به فِئتی (یعنی پیوستن به گروه دیگری). نه مقاومت بود، نه کوشش کردن بود، نه فکر کردن بود. هیچ چیزی نبود جز فرار. صدمه ای در منتهای قسوت.

صدمه ای حُنین در قیمت شدید تر از صدمه ای أُحُد بود. در أحُد بعض رجال لشکر مخالفت کردند. و بعض شان ثبات نمودند. و بعض شان تا شهادت جنگیدند. اما اینجا، از مسلمانان ثبات نکردند مگر، و این رقم را بشنوید، ده یا دوازده نفر از مردان بس. تخیل کنید. دوازده نفر از اصل دوازده هزار نفر. یا الله، معنی اش اینست که در هر هزار یکنفر ثبات کرد. نسبت ثبات در لشکر اسلام در حُنین يك در هزار بود. فاجعه بود. بحران عظیم و و یرانگر.

مسلمانان احساس نمودند که صحرای وسیع بسیار زیاد تنگ شده بود. اجازه ای فرار را نمی داد. زبان حال همه نفسی نفسی بود. به کلام رب ما سبحانه و تعالی ببینید در حالیکه وصف حالت لشکر اسلام را از اول لحظات روز حُنَین وصف می کند. فرموده است سبحانه و تعالی: (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ) هر آئینه فتح داد شما را خدا در جا های بسیار و روز حُنَین چون به شگفت

آورد شما را بسیاری شما پس دفعه نکرد آن بسیاری از شما چیزی را و تنگ شد بر شما زمین با وجود فراخی آن پس بر گشتید پشت داده [التوبة: ٢٥].

سبحان الله! مصیبت حقیقی اینست که الله عز و جل نعمت ثبات را از فردی یا جماعتی یا عسکری یا لشکری بگیرد. ثبات موهبتی است از جانب رب العالمین سبحانه تعالی. رب ما می فرماید: (يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ آَمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآَخِرَةِ وَيُضِلُّ اللهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ) و استوار می سازد خدا مسلمانان را بر سخن درست (یا ثبات می بخشد) خدا مسلمانان را بر سخن درست در زندگانی دنیا و در آخرت و گمراه می سازد خدا ستمگاران را و می کند خدا آنچه می خواهد [إبراهيم: ٢٧].

تمام مردم به ثبات احتیاج دارند. حتی انبیاء از الله عز و جل به ثبات احتیاج دارند. (وَلَوْلاَ أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلاً) و اگر نبود آن که ثابت داشتیم ترا نزدیك بودی که میل کنی بسوی ایشان اندك میلی [الإسراء ٧٤].

والله، ثبات داده نمی شود جز به کسی که براستی با او ارتباط داشته باشد. جز به کسی که نیت اش خالص باشد. با قلب سلیم و نیکو کار باشد. موقف در روز حنین واقعاً حیران کننده بود.

فيُروَى أن أبا قتادة الخزرجي لقي عمر بن الخطاب رضي الله عنهما، فقال له في ذهول: ما بال الناس؟! فلم يجد عمر ردًّا إلا أن قال: أمر الله[٥]. ابو قتاده خزرجی عمر را دید رضی الله عنهما، حیرت زده برایش گفت: مردم را چه شده است؟ عمر جوابی نیافت جز اینکه گفت: امر الله است. نمی داند. شاید این عمیق ترین درس در تاریخ صحابه رضی الله عنهم بوده باشد.

درسی که واقعاً فراموش ناشدنی است. این درس بعداً به آنها نفع رسانید. و برای سنوات زیاد. جنگ های بسیار زیادی بعد از آن با فارس و باروم و غیر شان از مردم زمین بوقوع پیوست. و مسلمانانی

که شاهد حُنَین بودند فرار نکردند. همه ایشان خوب فهمیدند که نصر به عدد نیست، و نه هم با تجهیزات و ساز و برگ. ولاکن با مدد الله برای لشکر است.

عمر بن الخطاب که در آنروز حیران مانده بود، نمی دانست که مسلمانان را چه شده بود، فوراً سبب فرار را درك نمود. دور نمای شکست را درك نمود. و آن درس عظیم را حفظ کرد، با اینکه او از ثابت قدم ها بود، به اندازه ای یك سر پنجه هم فرار نکرد (رض). بعد از سال های طویل از غزوه ای حنین، عمر بن الخطاب به عساکر خود خط فرستاد تا اسباب نصر را برایشان مبنی بر آنچه که در حنین رخ داد شرح بدهد.

عمر بن الخطاب در خط مشهور خود گفت: إنکم لا تُنصرون علی عدوِّکم بقوة العدة والعتاد، إنما تنصرون علیه بطاعتکم لربکم ومعصیتهم له، فإن تساویتم في المعصیة، کانت لهم الغلبة علیکم بقوة العدة والعتاد.

شما بر دشمنان تان با قوت لوازم و مهمات منتصر نمی شوید، لاکن با طاعت تان به رب تان و معصیت (یعنی گناه و سر کشی) آنها به رب شان منتصر می شوید. پس اگر در معصیت با آنها مساوی شوید، آنها با قوت لوازم و مهمات خود بالایتان غلبه حاصل می کنند.

و این چیزی بود که عمر (رض) آنرا در روز حنین دید. دید که غلبه ای هوازن بالای مسلمانان به زور لوازم و مهمات بود. بخاطریکه مسلمانان طوریکه گفتیم دوازده هزار نفر بودند. و مشرکین بیشتر از بیست و پنج هزار نفر بودند. و کم بالای زیاد منتصر نمی شود مگر به عون الله عز و جل و ارادهٔ او. فرمود تعالی: (كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ وَاللهُ مَعَ الصَّابِرِينَ)

بسا گروه اندك غالب شد بر گروه بسیار به ارادهٔ خدا و خدا با شکیبایان است [البقرة: ٢٤٩]. برگشتند مسلمانان روز حُنین پشت داده به دور ترین جا ها، الا بسیار تعداد کمی طوریکه ذکر کردیم.

مواقف طُلَقاء یا آزاد شدگان در روز حُنَین

بیآئید در این موقف سخت به موقف طلقاء یا آزاد شدگان ببینیم. موقف های آزاد شدگان معلوم شد. از آنها کسی بود که کفر خود را تصریح نمود بعد از اینکه در ظاهر مسلمان بود. مانند یکی بنام کَلَده بن الحَنبل. طبعاً بعداً مسلمان شد و بعداً از صحابه شد. آنمرد در آنوقت گفت: ألا بَطُلَ السِّحْرُ الیوم. بدانید که سحر امروز باطل شد یعنی رسول الله (ص) را به سحر و جادو متهم می کند. با اینکه با مسلمانان آمده است و او مسلمان است.

و از آنها کسی بود که به کفر اکتفاء نکرد، بلکه کوشش قتل رسول الله (ص) را کرد. مثل شَیبه بن عثمان. و او هم بفضل الله بعداً مسلمان شد. و از آنها کسی بود که دشنام دادن یا نا سزا را ظاهر کرد بدون اینکه کفر را ظاهر کند، مثل ابو سفیان زعیم مکه. گفت:" لا تنتهي هزيمتهم دون البحر" [٦]. شکست شان تا بحر انتها پیدا نمی کند. خوش بود در شکست مسلمانان. بخاطریکه اسلام اش هنوز ثبات نیافته بود. و بعد از آن الحمد لله، اسلام اش درست شد.

و از آنها کسی بود که در امر تردد داشت. نمی دانست حقیقت در چه است. مثل سُهَیل بن عمرو. و از آنها کسی بود که بر اسلام ثابت ماند. سبحان الله، از طلقاء (یا آزاد شدگان فتح مکه). در حالیکه از اسلام شان دو یا سه هفته بیشتر نگذشته بود، و در اسلام برای لحظه ای تردد نکرد، مثل عکرمه بن ابی جهل (رض). و بیآئید به فهم عالی او ببینیم (رض). و فهم اش را در اسلام و نصر و شکست ببینیم که در محاوره ای لطیفی ظاهر شد که با سُهَیل بن عمرو در أثنای فرار مسلمانان در روز حُنَین بود. گفت: هذا بید الله، لیس إلی محمد منه شيء. این بدست الله است، چیزی از آن بدست محمد نیست. یعنی محمد (ص) سبب آن نیستند. و نصر و شکست بدست الله عز و جل است. و معنایش عدم صداقت محمد (ص) نیست. بعداً چیز بسیار زیبائی را گفت که آنرا نمی گوید مگر کسی که برای سال ها و سال ها در اسلام زندگی کرده باشد. گفت، توجه کنید: إن أُدِیل علیه

اليوم، فإن له العاقبة غدًا. اگر امروز شکست بخورد، فردا پیروز خواهد شد. اگر امروز شکست خورد، بدون شك که نصر فردا یا در آینده همرایش خواهد بود. طوریکه رب ما سبحانه و تعالی در کتاب کریم خود می فرماید: (وَالعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) و سر انجام خوب برای پرهیزگاران است [الأعراف: ١٢٨].

و اسلام نه آورده است مگر دو یا سه هفته قبل. این یقین سُهيِل بن عمرو را به حیرت انداخت. گفت: والله إن عهدك بخلافه لحديث. یعنی دو سه هفته قبل تو هُبل را پرستش می کردی، یعنی چطور در صدق اش بر این یقین هستی در حالیکه چند روز پیش بر خلاف دین اش بودی؟ عِکرمه به وضاحت و فهم گفت: يا أبا يزيد، إنا كنا على غير شيء، وعقولنا ذاهبة، نعبد حجرًا لا يضر ولا ينفع.

او ابا یزید، ما بر هیچ بودیم، و عقول ما رفته بود، سنگ را پرستش می کردیم که نه ضرر می رساند و نه نفع، سبحان الله.

پس طوریکه دیدیم موقف مردم آشکار شد. اکثر مردم از زمین معرکه فرار نمودند و تعداد بسیار کمی ثابت ماندند. معرکه ای حُنَین در قیمت خود، شدیداً مشابه معرکه ای أُحد بود. هر دوی آنها مصیبت بود. و هر دوی آنها بخاطر مرض قلبی بود.

در أحد مرض قلبی حب دنیا بود. و در حُنین مرض قلبی خود خواهی بود. لاکن فرق بین أُحد و حنین این بود که حادثات دو جنگ بصورت معکوس اتمام یافت. این کلام به چه معنا؟ در احد معرکه با نصری برای مسلمانان شروع شد، بعداً مصیبت واقع شد. و در حنین معرکه با مصیبت برای مسلمانان شروع شد، بعداً برایشان نصر داده شد. چطور برای مسلمانان با وجود این بحران بزرگ نصر داده شد؟ چطور مسلمانان از این فاجعه بیرون شدند؟

د. راغب السرجاني

.رواه أبو داود (2501)، وصححه الألباني [1]

.رواه أبو داود (3562)، وصححه الألباني [2]

.رواه مسلم (1817) ترقيم فؤاد عبد الباقي، والترمذي (1558) ترقيم أحمد شاكر، وأحمد (25199) ترقيم النسخة الميمنية [3]

.رواه أبو داود (2611)، والترمذي (1555)، وأحمد (2682)، وصححه الألباني [4]

.ابن كثير: السيرة النبوية، تحقيق مصطفى عبد الواحد، دار المعرفة - بيروت، 1396هـ- 1971م، 623/3 [5]

ابن كثير: السيرة النبوية 619/3. ءءءءء)غزوة حنين)2 -2 [6]

د. راغب السرجاني

17/04/2010 - 8:37pm

15

رسول الله.. الأسوة والقدوة

در چنین فاجعات بزرگ، همه یا اکثر مردم در کاری از کار های أمت، چه جهاد باشد، یا غیر آن از دیگر اعمال باشد از مسؤلیت خارج می شوند. چه کنیم در مواقفی مانند این؟ رسول الله (ص) برای این هم برای ما نمونه ای داده است.

ضرب لنا القدوة في ذلك، تركنا على المحجة البيضاء، ليلها كنهارها، لا يزيغ عنها إلا هالك، سبحان الله، ما را در راه راست و روشن گذاشته اند، شب باشد یا روز، از آن منحرف نمی شود جز از هلاک شونده. برای ما منهج عملی واضحی را برای خارج شدن از اینگونه بحران ها پیش کش نموده اند. چه کردند رسول الله (ص)؟

اولین چیز، و مهمترین چیز، برای ما از خود بحیث قائد نمونه پیش کش نمودند. اگر قائد فرار کند، در ثبات کردن عساکر امیدی نمی ماند. اگر قائد از مسؤلیت شانه خالی کند، هیچ کسی آنرا حمل نخواهد کرد.

رسول الله (ص) در این جنگ بطوری عجیبی ثبات اختیار نمودند. بلکه ایشان سبحان الله به ثبات و عدم فرار اکتفاء نکردند، بلکه با سواری خود بطرف کفار می دویدند. تخیل کنید. به درجه ایکه عباس (رض) که در پهلوی ایشان (ص) از ثابت قدمان بود، از لگام سواری ایشان می گرفت، تا از خوف بر رسول الله (ص) ایشان را از پیش رفتن منع کند.

رسول الله (ص) در وسط لشکر کفار داخل شدنده اند. و لشکر همه بر عکس رسول الله (ص) روان هستند. همه به عقب فرار می کنند، و رسول (ص) به طرف جلو پیش می روند، و با بلند ترین آواز خود ندا می کنند: "أَنَا النَّبِيُّ لاَ كَذِبْ، أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ. هَلُمُّوا إِلَيَّ أَيُّهَا النَّاسُ، أَنَا رَسُولُ اللَّهِ، أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ"[۱]. من نبی هستم دروغ نمی گویم، من پسر عبدالمطلب هستم. بطرف من بیآئید او مردم، من رسول الله هستم، من محمد بن عبدالله هستم.

آیا کسی مثل رسول الله (ص) پیدا می شود؟

نا ممکن است. هر قدر که در تاریخ بخوانی، هر قدر که در سیرت ها بخوانی، هر قدر که در معرکه ها بخوانی، هرگز ممکن نیست که موقفی را مانند این پیدا کنی. اگر قائد در فکر نجات خود شد، بدون

شك که عساکر طوری نا امید شوند که از هر نوع مقاومت آنها را مانع خواهد شد. اما اگر قائد ثبات اختیار کند، و پیش برود و جهد کند، و خود را قربان کند. آن بزرگترین دروس تربوی خواهد بود برای لشکر او و أمت او.

و اگر نه چرا در معرکه ها بیرق به بهترین مردم و قوی ترین مردم و شجاع ترین مردم داده می شود. بخاطریکه مردم پیروی بیرق خود را می کنند؟ و مردم پیرو قائد شان هستند. اگر شجاع که بیرق را حمل می کند فرار کند، شکی نیست دیگران هم خواهند گریخت و شکست خواهند خورد.

از اینخاطر است که شدید ترین جنگ در اطراف بیرق می باشد. نه بخاطر قتل مرد شجاع، و لاکن بخاطریکه افتادن بیرق بالای تمام لشکر أثر معنوی دارد. رسول الله (ص) این کلام را خوب می دانستند. از اینخاطر ایشان با تمام حرص یك قدم هم بر نمی گشتند، با وجود تمام مخاطره ایکه در معرض آن قرار داشتند.

لاکن این یك فرصت اخیر بود برای لشکر ایشان، و فرصت اخیر برای أمت ایشان تا ایشان را ثابت قدم ببینند و با ثبات ایشان آنها هم ثبات نمایند. عمل یك مرد در بین هزار مرد بهتر از قول هزار مرد به یك مرد است. هزار خطبه در ثبات و قربانی مساوی به موقف رسول الله (ص) در روز حُنین نمی شود. این پیغام برای تمام مسؤلین عمل است، پیغام برای تمام کسانیکه کار های دسته جمعی را برای أمت اسلامی می خواهند. ثبات قائد یعنی ثبات عساکر و قربانی رئیس یعنی قربانی مرؤوس ها یا تحت امر است. پس این اولین چیز بود که رسول الله (ص) آنرا کردند. خود را مثال قرار دادن بحیث قائد.

چیز دوم در غایت اهمیت است و دقت کنید، و آن اعتماد بالای مَوثوق به (یعنی اشخاص قابل اعتماد) در لشکر است. قائد بحیث فرد بدون عساکر هیچ چیزی کرده نمی تواند، حتی اگر ثبات هم کند. لازم عساکر باشند. زعیم نصر آورده نمی تواند مگر اینکه أمت همرایش باشد. لاکن مردم در

امکانیات خود تفاوت می کنند. مردم در اخلاق شان، در تربیت شان، در تاریخ شان، تفاوت می کنند، از اینخاطر مردم در اعتماد بالای شان هم تفاوت دارند.

کسی است که در اموری بالایش اعتماد می شود، و کسی است که در امور دیگری بالایش اعتماد می شود. کسی است که بکلی بالایش اعتماد نمی شود. قائد با تجربه و رئیس با زکاوت کسی است که به وضاحت امکانیاتی را که در اطراف اش است درك می کند. کار های ساده را می داند که همه می توانند آنرا انجام بدهند. و کار های سخت را می داند که آنرا کرده نمی تواند مگر بعضی مردان. همانطور کار های بسیار سخت را هم می داند که در انجام دادن آن کامیاب نمی شود مگر تعداد بسیار کمی از مردان.

به همان اندازه ایکه حکمت قائد ازدیاد یابد، به همان اندازه توانائی دقیق کسانی را می داند که در اطراف او است. و در نتیجه کسی را فوق قدرت اش مکلف نمی سازد. و بناء بر آن کامیابی بزرگ را تحقق می بخشد.

بیآئید ببینیم که چطور رسول الله (ص) این کلام را تطبیق نمودند. رسول الله (ص) بهترین کس بودند در تعیین نمودن قیمت مردان. بهترین کس که امکانیات شان را قدر نمایند.

رسول الله (ص) در این معرکه بر دوازده هزار جنگجوئی که همرایشان بودند ندا نکردند. می دانستند که در بین شان مردمی هستند که اسلام شان بسیار زیاد تازه است. مشکل است برایشان که در چنین مواقف ثبات اختیار کنند. بلکه ایشان بر ده هزار نفری که همرایشان مکه را فتح کرده بودند هم ندا نکرده بودند، تخیل کنید. با اینکه همه ای ما می دانیم که کسانیکه به اسلام قبل از فتح داخل شده بودند در اسلام درجه ای بسیار بلند دارند. و بآنهم همه ایشان را ندا نکردند. بخاطریکه می

دانستند که در بین شان کسانی هستند که از ترس، یا بعد از انتصارات پی در پی دولت اسلامی، در رغبت به ثروت های دولت اسلامی مسلمان شده اند. مثل قبائل غطفان و سُلَیم و تمیم و غیر شان.

و لاکن به کسانی ندا می کردند که در دین شان ثقه و اعتبار داشتند. از عقیدهٔ ایشان مطمئن هستند. تماماً می دانستند که اگر چه که در اول روز حُنَین فرار کردند، جز اینکه آنها بمجرد تذکر دادن بسرعت به حالت اولی خود از بذل و عطاء و جهاد بر خواهند گشت. بخاطریکه ایمان شان شدیداً خالص بود.

که بود آنها، که رسول الله (ص) بالایشان اطمینان داشتند؟ آنها اصحاب الشجرة بودند. اصحاب بیعت رضوان بودند. کسانیکه شاهد صلح حدیبیه بودند. کسانیکه بعد از آن خیبر را فتح کردند. کسانیکه الله عز و جل در حق شان فرمرد: {لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا} هر آئینه خوشنود شد خدا از مسلمانان وقتیکه بیعت می کردند با تو زیر درخت پس دانست آنچه در دل هایشانست پس فرود آورد اطمینانِ دل بر ایشان و ثواب داد ایشان را فتح نزدیك [الفتح: ١٨].

آنها، و توجه کنید! آنها کسانی بودند که قبلاً بر عدم فرار بیعت کرده بودند. یا الله! آنها واقعاً بر عدم فرار بیعت کرده بودند. شکی نیست که اگر این بیعت به آنها تذکر داده شود، بیعت رضوان، فوراً برای جنگ بر خواهند گشت. بخاطریکه به یقین آنها نفاقاً این بیعت را نکرده بودند. (یعنی از روی منافقت بیعت نکرده بودند.) بخاطریکه الله عز و جل در کتاب خو ذکر فرمود که می داند در قلب هایشان چه است. و قبل از آن بالای آنها سکینه نازل شده بود. و آنها سال ششم بر دروازه های مکه بودند طوریکه می دانید، و همرایشان جز از سلاح مسافر چیزی نبود.

نازل شدن سکینه به ایشان در این مقابله در حُنین اتفاق خواهد افتاد انشاءالله، بشرطیکه بر گردند. و آنها، اگرچه که تنها هزار و چهار صد نفر بودند، یعنی يك هزار و چهار صد نفر تعداد کمی است. لاکن یکی از آنها برابر است به صد نفر. و یکی شان برابر است به هزار، و یکی شان به بیشتر از آن برابر است. اگر آنها ثبات کنند، تمام مردم بعد از آنها با ثبات آنها ثبات خواهند کرد.

از اینخاطر رسول الله (ص) ندایشان را بطرف آنها تمرکز داده بودند. به عباس بن عبدالمطلب (رض) که هم در پهلوی شان از ثبات کنندگان بود، و لحظه ای هم فرار نکرد، امر دادند تا آن بیعت دادگان را بر عدم فرار نداء کند. عباس با بلند ترین آواز خود نداکرد: یا أصحاب الشجرة، یا أصحاب البیعة یوم الحدیبیة، اللّهَ اللّهَ، الکرة علی نبیکم یا أصحاب السَّمُرة. ... سر از نو بطرف نبی ایتان یا اصحاب السَّمُرة. این چنین.

بعداً رسول الله (ص) نداء را بیشتر خاص نمودند. یعنی به تمام اصحاب الشَّجرة نداء نکردند. بخاطریکه نوعیت مردم را خوب می دانستند. به عباس (رض) امر دادند تا به انصار نداء کند. از اصحاب شجرة انصار را خاص نمودند. پس عباس آواز خود را بلند کرده و نداء کرد: یا أنصار الله و أنصار رسوله. یا انصار الله و انصار رسولش، (ص).

بعداً آنرا بیشتر و بیشتر خاص نمودند. و به خزرج نداء کردند: یا بنی الخزرج یا بنی الخزرج. بعداً آنرا بیشتر و بیشتر خاص نمودند و بر بنی حارثه ای خزرج نداء نمودند. و آنها از بهترین انصار بودند طوریکه رسول الله (ص) آنرا در حدیث أبي أُسَید الساعدي در بخاري و مسلم گفته اند [۲].

عکس العمل اصحاب الشَّجرة و انصار و خزرج و بنی حارثه چه بود؟

شما را با عباس می گذارم تا صورت عکس العمل آنها را بگوید رضی الله عنهم اجمعین. عباس می گوید: فوالله، لكأن عطفتهم حين سمعوا صوتي عَطْفَة البقر على أولادها". پس والله، عاطفه ایشان وقتیکه صدایم را شنیدند طوری بود، مثل عاطفه ای گاو برای اولاد اش.

یعنی سبحان الله آنقدر بسرعت برگشتند مثلیکه گاو از اولاد های کوچك خود دفاع می کند. و در يك لحظه و بصورت يكجائی و با شوقی سبحان الله، انصار گفتند: یا لبیك، یا لبیك [٣] . لبيك يا رسول الله ما همرایتان هستیم یا لبیك.

سبحان الله از هر طرف به میدان جنگ آمدند، و على الرغم تمام بحران هائیکه مسلمانان در آن بودند، الا اینکه آنها از هر طرف آمدند. حتی که از شدت ازدهام مردم آنها رسول الله (ص) را دیده نمی توانستند. و در رفتن بسوی ایشان به مشکلات رو برو میشد. بخاطریکه او بالای شتر یا سواری بطرف مخالف می رفت. و بآنهم بر می گشت، و از سواری پائین می شد و به پای می آمد تا به رسول الله (ص) خود را برساند.

آنها مردمانی بودند که ممکن بر شانه هایشان أمت بناء شود. لحظاتی نگذشت تا با رسول الله (ص) صد نفر از مردان جمع شدند. در اول ده یا دوازده نفر مانده بود. حالا صد نفر، وقتیکه صد نفر شدند رسول الله (ص) گفتند: "حَمِيَ الْوَطِيسُ" [٤] جنگ گرم شد. یعنی شدت گرفت. طوریکه در صحیح مسلم از عباس (رض) آمده است. جنگ شدت گرفت. و مسلمانان شروع کردند به جنگ واقعاً خونین. مسلمانانیکه دور رسول الله (ص) جمع شده بودند همه از ثبات کنندگان بودند. و ثبات کنندگان اول اینها بودند.

. أبو بكر الصديق

.وعمر بن الخطاب

وعلي بن أبي طالب.

والعباس.

وأبو سفيان بن الحارث بن عبد المطلب

وربيعة بن الحارث بن عبد المطلب

والفضل بن العباس

وأيمن بن عبيد، وهو ابن أم أيمن

وأسامة بن زيد، رضي الله تعالى عنهم أجمعين.

اینها همه کسانی بودند که از اول ثابت مانده بودند. بعداً انصار آمدند طوریکه ذکر نمودیم تا که صد نفر را تکمیل کردند. بعداً مسلمانان از هر طرف فوج فوج آمدند. و رسول الله (ص) مشتی از خاك را گرفتند و آنرا به روی های کفار انداختند و گفتند: حم، لایُنصَرونَ، و در روایتی گفتند: "شَاهَتِ الْوُجُوهُ" چهره هایشان قبیح شد[٥] .

پس خاك سبحان الله در چشمان و دهن های همه ای کفار داخل شد. و آن نقطه تحول و فرق گذارنده در جنگ حنین بود. در ابتداء ثبات قائد اعلی بود. نبی (ص). بعداً ثبات مجموعه ای بسیار کمی از مردان بود. بعداً مجموعه ای بزرگتری از فراریان بطرف شان برگشتند تا که به صد نفر رسیدند. بعداً همه انصار و اصحاب شجرة آمدند. بعداً روح مقاومت و ثبات در همه به شور آمد. پس همه برگشتند تا فی سبیل الله جنگ کنند. باران شدید اول قطره قطره می باشد، بعداً شدید می شود. پس قدم اول ثبات قائد بود، قدم دوم اعتماد بالای عسکر های موثوق به. قدم سوم در غایت اهمیت است.

چه کردند (ص) با آن کسانی که بر گشتند؟ اولین چیزی را که کردند، آنها را به چیزی تذکر دادند که آنرا فراموش کرده بودند. آیا مصیبت و فرار بخاطر این رخ نداد که آنها قدرت خود را و عدد خود را ذکر کرده بودند، و نصر الله عز و جل را ذکر نکرده بودند؟

پس حالا همه تذکر نمودند که نصر از سوی الله عز و جل است. آواز خود را بلند نمودند (ص) تا مسلمانان را اطمئنان بدهند، گفتند: "انْهَزَمُوا وَرَبِّ مُحَمَّدٍ، انْهَزَمُوا وَرَبِّ الْكَعْبَةِ" شکست خوردند قسم به رب محمد، شکست خوردند قسم به رب الکعبه. بعداً دست خود را در آسمان بلند کردند و به الله در دعاء تضرع نموده گفتند: اللَّهُمَّ نَزِّلْ نَصْرَكَ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَنْشُدُكَ مَا وَعَدْتَنِي، اللَّهُمَّ لاَ يَنْبَغِي لَهُمْ أَنْ يَظْهَرُوا عَلَيْنَا"[٦]. الهی نصر ات را نازل فرما، الهی چیزی را می خواهم که به من وعده نموده ای، آنها نباید بالای ما غالب شوند.

وما النصر إلا من عند الله

سبحان الله، در این لحظات عظیم، مرض خطر ناکی که مسلمانان در روز حنین بآن مصاب شده بودند معالجه شد. درك کردند که مجالی برای شك نمانده است، بر اینکه ناصر حقیقی الله عز و جل است. با تمام ذره ها در پیکر شان به قول الله عز و جل پی بردند:

{وَمَا النَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ اللهِ إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ} و نیست فتح مگر از نزد خدا هر آئینه خدا غالب با حکمت است. [الأنفال: ١٠].

در لحظات بسیار کم و بسیار سریع این آیت، از مفاهیم نظری به وقایع عملی انتقال کرد. وقتیکه واقعیت مسلمانان به اینصورت تغییر کرد، الله عز و جل اجازه داد تا نصر بر مسلمانان نازل شود. و طوریکه عادت کرده ایم، نصر بصورتی نازل می شود که مسلمانان توقع آنرا نمی داشته باشند. تا همه اعتراف کنند که نصر از جانب الله عز و جل است.

وسائل تحقق یافتن نصر در حُنَین سبحان الله عجیب بود. طوریکه قبل از آن در بدر و احزاب و خیبر و مکه و غیر آن عجیب بود. چه اتفاق افتاد؟

رب ما بر مؤمنین تسکین نازل فرمود. پس با ثبات و قوت جنگ کردند. فرمود تعالی: {ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ} باز فرو فرستاد خدای تعالی تسکین خود را بر پیغمبر و بر مومنان [التوبة: ٢٦].

و خوف را از قلوب شان برداشت و بیست و پنج هزار نفر یا بیشتر را ندیدند، و در جنگ ثبات نمودند. و الله عز و جل رعب را در قلب های کافرین انداخت. پس برگشتند پشت داده، و سبحان الله، نصری را که تحقق داده بودند به سهولت شدید واگذار شدند. با منتهای بساطت از تمام پیشرفتی که به آن رسیده بودند بر گشتند.

و الله عز و جل ملائکه را نازل فرمود، طوریکه فرمود سبحانه و تعالی: (وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا) و فرو فرستاد لشکر هائی که شما نه دیدید ایشان را [التوبة: ٢٦]. و در لحظات سبحان الله لشکر مشرك از لشکر مسلمان در فرار شدند. چطور آن اتفاق افتاد؟! چطور بیشتر از بیست و پنج هزار جنگجوی با مهمات جنگی عالی، و در مواقع استراتیجی خوب، و در حالت معنوی عالی، از دوازده هزار نفر در گریز شدند که این طرف و آن طرف متفرق شده بودند؟ چطور؟ از اسباب مادی نپرسید. تنها بگوئید: {وَمَا النَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ اللهِ} [الأنفال: ١]. مشرکین در لحظات محدودی در روز حنین فرار کردند. یکی از صحابه می گوید: به هر طرف در فرار شدند. رعب قلب هایشان را مملوء ساخت. اموال و مواشی خود را و بیشترین زنان و اولاد خود را به عقب رها کردند.

سبحان الله! الله عز و جل موقف مشرکین را بعد از عودت مسلمانان به رب شان سبحانه و تعالی با قول بلیغ و مختصر و معجزه آسا وصف نمود. فرمود سبحانه و تعالی: {وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ} و عقوبت کرد کافران را و این ست جزای کافران [التوبة: ٢٦].

از عذاب است تا تصمیم فرار را بگیری، از عذاب است که بگریزی در حالیکه عدد و تجهیزات ات بیشتر باشد. از عذاب است که در لحظه ای واحد از محصول سال ها از اموال و مواشی بگذری. از عذاب است که از اولاد ات و زن ات بگذری بخاطریکه رعب و ترس قلب ات را مملوء ساخته است. از عذاب است که احساس کنی که همه چیز ترا می راند، حتی جمادات، تخیل کنید. این کلام حقیقت دارد.

عمرو بن سفیان الثقفی از مشرکینی بود که در حنین فرار کرده بودند. و الحمد لله بعد از آن اسلام آورد. و اسلام اش درست بود. می گوید: فانهزمنا، فما خُيِّلَ إلينا إلا أن كل حجر أو شجر فارس يطلبنا، فأعجرت[٧] حتى دخلت الطائف[٨]

پس شکست خوردیم، و خیالی بر ما نمی گذشت جز اینکه تمام سنگ و درخت جنگجوئی بود که ما را طلب می کرد، سبحان الله، گفت: بطرف اسپ ام سرعت نمودم تا که به طائف داخل شدم. طوری تخیل می کرد که تمام زمین بدنبالش می دود. آن عین عذاب است.

و عذّب الذین کفروا، وعقوبت کرد کافران را {التوبة ٢۶} و لشکر کافران به سه طرف فرار کردند؛ یك شاخه ایشان بطرف أوطاس فرار کردند (و آن جانبی از جوانب وادی حنین بود) جزء دوم بطرف منطقه ای نخله فرار کردند. و جزءِ سوم و اساسی بطرف شهر طائف. همه به این صورت شرم ناك و رسوا کننده فرار کردند، و قائد شان مالك بن عَوف هم همرایشان فرار کرد، کسی که آنها را به این نمایش مضحک عسکری وادار ساخته بود.

و سبحان الله مسلمانان اینجا و آنجا به دنبال شان در حرکت شدند. مشرکین را به هر طرف تعقیب کردند. یك سریه بطرف أَوطاس رفت، و دیگری بطرف نخله، و لشکر رئیسی به قیادت رسول الله (ص) بطرف طائف رفت، تا هَوازن و ثقیف را در داخل طائف محاصره کنند.

و رسول الله (ص) توزیع غنایم بزرگی را که حاصل نموده بودند توقف دادند تا از طائف بر گردند. و تمام این غنائم را در پهلوی حنین در وادی گذاشتند که اسمش وادی الجِعِرانه بود. و آن عظیم ترین و بیشترین غنائم بود که در تاریخ عرب در جنگ واحدی حاصل شده بود، تخیل کنید. مالك بن عَوف طوریکه ذکر کردیم تمام خورد و بزرگ قوم خود را آورد تا بعداً آنرا به دست مسلمانان بگذارد. "تلك غنیمة المسلمین غدًا إن شاء الله"[۹]، این کلام رسول بود (ص).

اسیران زن در این جنگ به شش هزار رسیده بود. تخیل کنید. شش هزار نفر اسیران زن، رقم بسیار بزرگی. عدد شتر از بیست و چهار هزار شتر تجاوز کرده بود. عدد گوسفندان از چهل هزار گوسفند تجاوز کرده بود. نقره بیشتر از چهار هزار أُقِیه بود. یعنی حوالی یك و نیم صد گرام نقره بود. نصر بزرگ بود. واقعاً بزرگ. احدی توقع آنرا نداشت و خواب آنرا نمی دید.

معرکه ای حُنَین با تمام مقیاس ها معرکه ای عجیبی بود. شهدای مسلمین در این جنگ خونین تخیل کنید که چند نفر بودند. پنج نفر. تنها پنج نفر سبحان الله، مقتولین مشرکین چند نفر بودند؟

هفتاد نفر. تخیل کنید. کسی که این عدد های بزرگ را می بیند که در این جنگ اشتراك نموده بودند، دوازده هزار نفر در مقابل بیست و پنج هزار نفر، فکر خواهد کرد که قربانی های آن به صد ها و هزار ها خواهد بود. لاکن این کار نشده بود.

معرکه به سادگی به دو جزء منقسم شده بود. سومی نداشت. در جزء اول، مسلمانان تقریباً بدون جنگ فرار کردند. و در جزء دوم، مشرکان هم تقریباً بدون جنگ فرار کردند. این نتایج بزرگ، و غنائم عظیم، بدون جنگی بدست آمد. فرار و قرار، بعداً قرار و فرار.

اینچنین، در دقائق واقعات تغییر کرد. نصر به شکست بر گشت کرد، و شکست به نصر مبدل شد. و فرق، و به این کلام خوب دقت کنید، فرق تغَیُّر قلبی بود که احدی از بشر آن را نمی بیند. لاکن الله عز و جل آن را می بیند. انحراف در فهم، ولو که برای لحظات هم بود، به فرار کشانید. و عودت به فهم صحیح هم در لحظات به نصر کشانید. تا حقیقت در ذهن مسلمانان واضح، و در اعماق شان راسخ بماند که (وَمَا النَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِنْدِ اللهِ إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) [الأنفال: ١٠].

و بر ما پنهان نیست، که حُنین بسیار در حیات ما تکرار می شود. چقدر توکُل ما به طبیب ماهر و مشهور است، بدرجه ایکه احیاناً مانع بلند کردن دستان ما برای الله عز و جل می شود تا از او شفاء طلب کنیم که شفاء دهنده است.

طبعاً مقصدم عدم تداوی نیست. تداوی امر نبوی است. لاکن اعتماد بر طبیب، و فراموش کردن رب طبیب، آن قابل قبول نیست. چقدر به پول و ثروت اغنیای بشر اعتماد می کنیم، و فراموش می کنیم که دستان خود را به دعا برای الله غنی و رازق بلند کنیم که پادشاهی آسمان ها وزمین بدست اوست. چقدر نزد عظیمی کسی را واسطه می کنیم، و به عظیم و کبیر متعال رجوع نمی کنیم، سبحانه و تعالی. چقدر هر دروازه ها را می کوبیم ولی دروازه ای الرحمن را نمی کوبیم.

چقدر از تمام بشر می خواهیم، و از الحنّنان و المنّان نمی خواهیم. چقد اوقات به آنچه که در دستان ما است مطمئن می باشیم. و بر آنچه که در دستان الله، مالك تمام زمین و آسمان ها است مطمئن نمی باشیم.

چقدر زیاد حنین در حیات ما تکرار می شود، و ناکام می شویم و فرار می کنیم و شتاب می کنیم و می ترسیم و وحشت زده می شویم و ثبات نخواهیم کرد، و منتصر نخواهیم شد، و در أمن نخواهیم بود، مگر بآنچه که گذشتگان ما کردند. آن بوده نمی تواند مگر با اخذ نمودن از اسباب، و با اعتماد کامل بر رب اسباب سبحانه و تعالی. و آن بوده نمی تواند مگر با فهم عمیق تاریخ و خواندن متأنی سیرت، و پیروی دقیق منهج سید البشر و عظیم ترینِ خلق و امام الرُسُل محمد (ص).

و نسأل الله عز و جل أن يُفَقِّهَنا في سُنَنِهِ و أن يُعَلِّمَنا ما يَنفَعُنا و أن ينفعَنا بما علَّمَنا اِنهُ وليُ ذلك و القادرُ عليه فَسَتَذكُرونَ مَا أَقُولُ لَكُم و أُفَوِضُ أَمرِي اِلى اللهِ اِنّ اللهَ بَصِيرٌ بِالعِبَادِ و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

د. راغب السرجاني

[1] المباركفوري: الرحيق المختوم، دار الوفاء – مصر، الطبعة السابعة عشرة، 1426هـ- 2005م، ص358.

[2] البخاري: كتاب فضائل الصحابة، باب فضل دور الأنصار (3578). مسلم: كتاب فضائل الصحابة رضي الله تعالى عنهم، باب في خير دور الأنصار رضي الله عنهم (2511).

[3] المباركفوري: الرحيق المختوم ص358.

[4] مسلم: كتاب الجهاد والسير، باب في غزوة حنين (1775).

[5] رواه مسلم (1777)، وأحمد (2762)، وحسنه شعيب الأرناءوط.

[6] ابن كثير: السيرة النبوية 626/3.

[7] أعجرت: أسرعت.

[8] ابن كثير: السيرة النبوية 631/3.

[9] رواه أبو داود (2501)، وصححه الألباني.